

# فرهنگ قاسمی : جبهه جمهوریخواهان مستقل و آزادیخواه ایران

فرهنگ قاسمی

بخش یکم

متأسفانه همیشه برخی برای دستیابی به آلترناتیو، راه و روشهایی را انتخاب کرده اند که یا به دامن قدرتهای بیگانه افتاده اند و یا آن را در چارچوب حاکمیت جمهوری اسلامی جستجو کرده اند و تن به ذلت قانون اساسی آن و ولایت فقیه داده اند.

فراموش نکنیم که ما در تمامی تاریخ شاهنشاهی ایران فقط یک کورش داشته‌ایم که به درستی از حقوق انسانها سخن می‌گوید و یک کریمخان زند داشتیم که با تدبیری شایان توجه خود را وکیل‌الرعا یا و نه شاه نام نهاد. وانگهی، متأسفانه در همین تاریخ ایران به ندرت می‌توان پادشاهی را جست که عاقبت به خیر شده باشد... اگر رضا خان سردار سپه به پست رئیس‌الوزرای اکتفا یا اعلان جمهوری می‌کرد، شاید آینده ایران به شکل دیگری رقم می‌خورد و عاقبت کارش و همین‌طور، عاقبت کار محمدرضا شاه پهلوی به آن جا نمی‌رسید که رسید.

بخش یکم

فقط در سال‌های اخیر نیست که بسیاری از سازمان‌های ایرانی مخالف جمهوری اسلامی به ضرورت همبستگی مخالفان رژیم اعتقاد پیدا کرده اند و برای این همکاری‌ها برنامه‌هایی ارائه نموده، گام‌های مثبتی نیز برداشته اند ولی متأسفانه راه به جایی نبرده اند. اگرچه در اندیشه ایجاد آلترناتیو بوده اند اما هنوز بدان دست نیافته اند. متأسفانه همیشه برخی برای دستیابی به آلترناتیو، راه و روشهایی را انتخاب کرده اند که یا به دامن قدرتهای بیگانه افتاده اند و یا آن را در چارچوب حاکمیت جمهوری اسلامی جستجو کرده اند و تن به ذلت قانون اساسی آن و ولایت فقیه داده اند. در عرض این سی و اندی

سال دیدیم که این هر دو راه اشتباه محض بودند؛ زیرا نه با توسل به قدرت خارجی می‌شود مستقل عمل کرد و نه از آن امام و امام زاده هایش معجزه‌ای بر خواهد برخاست. بلکه اپوزیسیون تنها باید با اتکا به نیروی فعال سازنده خود و با همبستگی ملی جمهوریخواهان مستقل و آزادی‌خواه این کار را به ثمر برساند و بداند اگر درست عمل کند اعتماد مردم را جلب خواهد نمود.

در وضعیت اجتماعی امروز جامعه ما برای این تلاش دو مسئله مهم را باید درم نظر قرار داد. از یک سوی ما جامعه‌ای به اندازه کافی متحزب نداریم که در آن احزاب بتوانند نقش تعیین کننده بازی کنند، و از سوی دیگر در همین جامعه افراد غیر تشکیلاتی و علاقمند به فعالیت سیاسی کم نیستند؛ کسانی که حاضرند فارغ از ملاحظات عقیدتی و مذهبی و فرهنگی و قومی برای رها ساختن ایران از شرایط کنونی وارد عمل شوند. به عبارت دیگر در جامعه ما هم احزاب و سازمان‌ها و انجمن‌های سیاسی و مدنی وجود دارند و هم افراد. با توجه به این ملاحظه شاید مناسب باشد که تشکیلات این تلاش شکلی از یک جبهه فراگیر باشد که بتواند هم افراد غیر متحزب اما فعال و هم سازمان‌های سیاسی و انجمن‌های گوناگون اجتماعی و حقوق بشری را در درون خود جای دهد.

بیهوده نیست که بشریت همواره از آزادی سخن گفته است و از این اصل مهم دفاع کرده است؛ آزادی در هر جامعه‌ای به ویژه در جامعه استبداد زده ما اصل، و انتخابات آزاد وسیله‌ای برای به قدرت رسیدن حاکمیت ملت است. بنابراین تمامی مبارزات ما باید معطوف به دفاع از آزادی‌ها و کلیه شرایط لازم برای تحقق انتخابات آزاد باشد. مبارزه برای این شرایط به معنای سرنگونی جمهوری اسلامی و تمام ساز و کارهایش در حاکمیت موجود است و در حالی که شعار دادن در مورد آزادی انتخابات بدون پافشاری بر مطالبه این شرایط مفهومی غیر از مصالحه با حاکمیت جمهوری اسلامی و جستجوی راه حل از درون رژیم که غالباً پرهزینه و بی‌ثمر است نخواهد داشت. اگر این شرایط به وجود آید و استمرار پیدا کند هیچ قدرتی به هیچ بهانه‌ای نخواهد توانست خود را به مردم تحمیل کند.

### نقش آقای رضا پهلوی در تحول سیاسی ایران

نمی‌توان سخن از ایجاد قدرت جانشین در شرایط استقرار آزادی کرد و به امر طرفداران پادشاهی در ایران نپرداخت؛ حداقل نویسنده این سطور در نوشته‌هایش همواره به این موضوع نظر داشته است. مقدمات

باید بگویم که برخورد من با مسئله پادشاهی در ایران به هیچوجه شخصی نیست و من با آقای رضا پهلوی هیچ خصومت شخصی ندارم به باور من در یک نگاه گسترده و وسیع به عناصر تشکیل دهنده مخالف جمهوری اسلامی ایران، پاره‌ای موارد مثل کوشش او برای به دادگاه کشیدن خامنه‌ای تأیید پذیر و پاره‌ای دیگر مثل کمک خواستن و تقاضای همکاری از اسرائیل و آمریکا و یا هر قدرت خارجی دیگر مردود است. اما او را از این جهت مخاطب قرار می‌دهم که رهبری طرفداران پادشاهی در دست دارد و چون رهبری او جنبه انتخابی ندارد و انتصابی بوده و بیشتر به مناسبت رابطه خانوادگی می‌باشد از نظر من این نوع رهبری در ذات خود با حاکمیت ملت مابینت دارد. علاوه بر این، در این سی سال گذشته فعالیت سیاسی آقای رضا پهلوی از تداوم و سرسختی لازم و کافی برخوردار نبوده است که او بتواند اعتبار رهبری عملی قدرت جانشین جمهوری اسلامی ایران را کسب کرده باشد. مع الوصف اگر قرار باشد رژیم سلطنتی در ایران روی کار آید از آنجا که برای سلطنت رقابتی وجود ندارد، همواره این خطر وجود دارد که او بدون کوچک‌ترین رقابتی، شانس پادشاه شدن را خواهد داشته باشد. نباید فراموش کرد که در اثر روی کار آمدن رژیم پادشاهی یکی از ستون‌های حاکمیت ملت یعنی حق آزادی مردم درانتخاب رهبری از بین خواهد رفت. بی‌تردید عده‌ای هستند که ادعا خواهد کرد که پادشاه در اداره مملکت مشارکت نخواهد کرد و این کار را به دولت و وزیران خود خواهد سپرد. این گونه تحلیل‌های در شرایط اجتماعی امروز و تاریخ ایران به دوردست واقعیت است کسانی که او را به بازگشت رژیم پادشاهی در ایران تشویق و ترغیب می‌کنند بی‌تردید سر دوستی با او ندارند.

فراموش نکنیم که ما در تمامی تاریخ شاهنشاهی ایران فقط یک کورش داشته‌ایم که به درستی از حقوق انسان‌ها سخن می‌گوید و یک کریمخان زند داشتیم که با تدبیری شایان توجه خود را وکیل‌الرعا یا و نه شاه نام نهاد. وانگهی، متأسفانه در همین تاریخ ایران به ندرت می‌توان پادشاهی را جست که عاقبت به خیر شده باشد... اگر رضا خان سردار سپه به پست رئیس‌الوزرای اکتفا یا اعلان جمهوری می‌کرد، شاید آینده ایران به شکل دیگری رقم می‌خورد و عاقبت کارش و همین‌طور، عاقبت کار محمدرضا شاه پهلوی به آن جا نمی‌رسید که رسید.

متأسفانه در جامعه ما تاکنون نقش سلطنت چنین بوده است و علت آن هم کمبود فرهنگ دموکراسی و آزادی خواهی باید بوده باشد. اگر در

تاریخ ایران حاکمیت مبتنی بر سلطنت به رشد دموکراسی و آزادی‌خواهی کمک نکرده است شاید به این علت باشد که حکومت موروئی در ذات خود تبعیض‌گرا است و تاروپود فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه ما طوری رقم خورده است که استبداد طلب است. پس نباید در انتظار معجزه بود، بلکه باید کوشید ابزار و امکاناتی که مشارکت مردم را در تعیین سرنوشت خودشان فراهم می‌کنند افزایش داد که عمده‌ترین آن‌ها آزادی انتخابات با قبول اصل بدیل‌گرایی است.

ما در اینجا نسبت به دموکرات و آزادی‌خواه بودن آقای رضا پهلوی قضاوت نمی‌کنیم. اما اگر فرض را بر این بگذاریم که او آزادی‌خواهی و دموکرات باشد، ضوابط و روابط و سازوکارهای قدرت به ویژه سنت پادشاهی در ایران و موقعیت کشور ما در منطقه و در جهان طوری است که او تبدیل به تصمیم‌گیرنده تنها خواهد شد. پس چاره‌ای غیر از اطاعت از قدرتهای بزرگ و وابستگی به آن‌ها نخواهد داشت، پس آزادی و استقلال و دموکراسی مرتباً زیر فشار و خطر از بین رفتن قرار خواهند گرفت. تنها چاره نیفتادن در این تله سهمگین وابستگی، بدیل‌گرایی در رهبری کل جامعه می‌باشد به شکلی که مردم بتوانند با بهره‌گیری از تمامی آزادی‌های لازم برای برگزاری یک انتخابات آزاد و عادلانه وارد عمل شوند و افراد مورد نظر خود را برای مدتی معین و مشخص انتخاب کنند.

اگر قصد آزادی‌خواهی و کمک به رشد آزادی در ایران و بنا نهادن اصل حق و مسئولیت انسان‌ها در جامعه ایرانی است آیا بهتر نیست آقای رضا پهلوی مسیری را طی نکند که اشتباه بودنش در گذشته ثابت شده است؟ اگر قصد شاهزاده خدمت به ایران و مردم ایران است بایستی بپذیرد که تحول عظیم گذار از شاهنشاهی به جمهوری یک تحول اجتماعی و سیاسی و فرهنگی برای جامعه ما محسوب می‌شود. تغییر نظام از شاهنشاهی به جمهوری در اثر جانفشانی‌ها و فداکاری‌های مردم و روشنفکران سرزمین ما برای دست یافتن به یک نظامی جمهوری مبتنی بر دموکراسی و آزادی و استقلال بود که متأسفانه به کژراهه رفت و به حاکمیت دین و مذهب مبدل شد. نظامی اسلامی حاکم بر ایران نظامی است که تمامی اصول جمهوری را زیر پا گذارده رفتار و کردار او دال بر بی‌ارزش بودن نظام جمهوری و بازگشت به سلطنت نمی‌تواند باشد. این امر تنها شامل میهن ما نمی‌باشد بلکه غالب جوامع در این رهگذرهای رشد و تحول هزینه‌های بسیار کلان پرداخته اند میهن ما از این امر مستثنی نیست و شور بختانه شاید میهن ما مجبور بشود برای حفظ این تحول اجتماعی بیش از این‌ها تحمل خسارت و بدبختی بکند.

اگر کمی انصاف داشته باشیم باید بپذیریم که رژیم پادشاهی در ایران از بین رفت است و رژیم جمهوری اسلامی سال‌های آخر عمر خود را می‌گذراند و امروز ما در دوران تحول اجتماعی و فرهنگی سیاسی تازه ای یعنی در مرحله گذار از حاکمیت مذهب و دین به حاکمیت ملت هستیم تنها همراهی شفاف آقای رضا پهلوی با جمهوریخواهان و دفاع او از جمهوریت می‌تواند یکی از شکاف‌های موجود بین اپوزیسیون را از بین ببرد و به پیروزی مردم ایران کمک کند. این موضع‌گیری اگر انجام شود حسن نیت او را در خدمتگزاری به این تحول اجتماعی نشان خواهد داد و بدون شک بسیار مورد توجه مردم ایران و اپوزیسیون اعم از اپوزیسیون فعال یا اپوزیسیون غیرفعال، در داخل و خارج از کشور قرار خواهد گرفت و او در میان مخالفین رژیم جمهوری اسلامی ارج و منزلتی خواهد یافت که شایسته یک انسان آزاد و معتقد به حقوق بشر و طرفدار جدایی دین و دولت است.

تنها در اثر چنین شرایطی است که آقای رضای پهلوی احتمالاً می‌تواند کمک شایسته‌ای به رشد و تحول جامعه کرده و در امر بدست آوردن آزادی و استقلال و حفظ تمامیت ارضی ایران و احترام به حقوق بشر و رعایت لائیسیته و سکولاریسم و بازگرداندن حقوق مردم ایران به آنان مفید واقع شود. در این صورت هم او زندگی مثمرتری خواهد داشت و هم ملت ایران در راه رشدی شرافتمندانه گام خواهد برداشت و هم جوانان میهن ما از جمله فرزندان آقای رضا پهلوی در اقصی نقاط دنیا پراکنده و در بدر نخواهند شد.

بخشی از جمهوریخواهان ایران اخیراً سندی را تحت عنوان پیمان همبستگی ملی جمهوریخواهان برای استقرار و استمرار آزادی و دموکراسی در ایران انتشار داده اند امضاکنندگان این پیمان کوشش دارند گام‌های مثبتی را در راه همبستگی جمهوریخواهان مستقل ایران بردارند و به امر تشکیل یک آلترناتیو جمهوریخواه مستقل و آزادی‌خواه کمک کنند ما در بخش دوم این‌نوشته کوشش خواهیم کرد در مورد نقش جمهوریخواهان مستقل و آزادی‌خواه در ایجاد دموکراسی و حاکمیت ملت در ایران پیشنهادهای را به جامعه اپوزیسیون جمهوریخواه سکولار و لائیک و دموکرات ارائه دهیم .

ادامه دارد...

---

پیمان همبستگی ملی جمهوریخواهان برای استقرار و استمرار آزادی و

## دمکراسی در ایران

با ارج نهادن به جنبش‌ها و مبارزات آزادیخواهان مردم ایران در صد سال گذشته، ما ایرانیان آزادیخواه و دارای اندیشه‌های گوناگون که خواهان دگرگونی بنیادین در میهن مان و پایان بخشیدن به رژیم جمهوری اسلامی و هر گونه رژیم استبدادی و دیکتاتوری می‌باشیم، برای پیشبرد دموکراسی و پشتیبانی از جنبش مردم در راستای دستیابی به این هدف، تلاش و کوشش گسترده و هماهنگ را لازم میدانیم. برای گذر از تنگناها و موانع در راه استقرار دمکراسی در ایران، پایه‌ها و روشهایی را که محتوی پیمان همبستگی ما هستند، برای نقد و بررسی و گسترش همکاری‌ها به هممیهنان و جامعه ایرانی به شرح زیر ارائه میدهیم.

### اصول پیمان همکاری ما

#### ۱. آزادی

ما برقراری آزادی را هدف مبارزات خود میدانیم. ما همچنین پایبندی خود را به اعلامیه جهانی حقوق بشر و کلیه پیمانهای بین‌المللی وابسته به آن که در آنها از جمله آزادی عقیده، اندیشه، بیان، قلم و تصویر، آزادی دین و وجدان، آزادیهای مدنی، آزادی احزاب، سندیکاها، کانونها، انجمنها، آزادی تظاهرات و اعتصابات، آزادی پوشش، لغو هرگونه تبعیض جنسی و تأمین برابری حقوق زنان با مردان، عدم مداخله دولت در زندگی خصوصی و شخصی شهروندان. به رسمیت شناختن برابری حقوقی همه شهروندان بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های نژادی، جنسیتی، قومی، زبانی، مذهبی و شیوه‌های زندگی فردی تصریح شده است، اعلام می‌نماییم.

#### ۲. استقلال

سرنوشت ایران توسط مردم ایران و نمایندگان منتخب آنان تعیین میشود و کلیه تدابیراتخاذی و سیاستگذاریها بایستی تابع نظر مردم بوده و ناقض حقوق اساسی و حقوق فردی و عمومی ملت نباشند و هیچ دولت یا قدرت خارجی حق دخالت چه مستقیم و چه غیر مستقیم در حاکمیت مردم را ندارد.

#### ۳. دموکراسی

ما خواهان دموکراسی به این معنی که کلیه قوای مملکت ناشی از اراده ملت و اراده ملت بالاترین قدرت در جامعه است که از طریق آرای آزاد مردم اعمال میشود، هستیم. از شرایط اساسی تحقق حاکمیت ملت تدوین و تصویب یک قانون اساسی دموکراتیک است که در آن حقوق و آزادی های مردم منظور و ضمانتهای اجرائی آن مشخص شده باشد.

#### ۴. برابری در مقابل قانون

همه افراد جدا از جنسیت، قومیت، اصل و نسب، نژاد، زبان، زادگاه و منشاء و عقیده و ایمان، باورهای مذهبی و سیاسی از حقوق برابر برخوردارند و قانون اساسی و سایر قوانین بایستی این عدم تبعیض را رعایت و تضمین نماید.

#### ۵. جمهوریت

ما خواهان اداره کشور تحت نظام جمهوری هستیم. جمهوری به مفهوم رد هرگونه نظام موروثی است که در آن مقامات کشور مسئول و پاسخگو هستند و برای مدت محدود و معین از سوی مردم و یا نمایندگان آنها انتخاب و یا گزیده می شوند.

#### ۶. جدایی نهاد دین و هرگونه ایدئولوژی از دولت (Staat, État, State)

ما خواستار جدایی نهاد دین از دولت به مفهوم انتظام سه قوه مقننه، قضائیه و مجریه میباشیم. هیچ دین و عقیده ای در قانون اساسی رسمیت نمی یابد. هیچ کس به دلیل داشتن و یا نداشتن دین و یا مسلک یا اندیشه ای از امتیازی ویژه برخوردار یا محروم نمیگردد. ما با تاکید بر مخالفت خود با دین دولتی و دولت دینی، مخالفت خود را با هر گونه دین و عقیده ستیزی نیز اعلام میکنیم.

#### ۷. عدالت اجتماعی:

عدالت اجتماعی میزانی برای رشد و ثبات جامعه است. ما پیگیری سیاست هایی را ضروری میدانیم که عدالت اجتماعی به معنی کاهش شکاف بین قطب های فقر و ثروت، برخورداری اقشار هرچه وسیعتر مردم از فرصت ها و امکانات بیشتر شغلی، مسکن، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و رفع تبعیض در همه عرصه ها از جمله، اقتصاد، حقوق، فرهنگ و هنر را که از شرایط تحقق یک دموکراسی پایدار است، در نظر داشته باشد.

۸. ملت ایران شامل گروههای جمعیتی با مذاهب و اقوام و زبانها و گویشها و فرهنگهای مختلفی است که با هم در ایجاد و غنای فرهنگ، تمدن و تاریخ مشترک سهمیم بوده اند. از اینرو همانطور که دولت نمیتواند نماینده دین و یا عقیده ای خاص باشد، نهادهای دولتی نیز نباید در خدمت قوم و یا فرهنگ خاصی قرار گیرند. احترام به حقوق اقوام مختلف ایرانی، حمایت از تنوع فرهنگی، قومی و زبانی، واگذاری تصمیم گیری ها به نهادهای انتخابی محلی و استانی و تلاش برای رشد موزون مناطق مختلف کشور و تمرکز زدایی از جمله اهداف ماست و ضروری میدانیم در دموکراسی آینده فراهم آوردن امکانات لازم برای رشد هویتهای فرهنگی مختلف در برنامه کار مسئولین اجرائی باشد. زبان فارسی زبان رسمی و سراسری کشور است. ما معتقدیم که فراگیری زبان اقوام مختلف ایرانی از مدارس ابتدائی تا مرحله دانشگاه حق ایرانیان است و رعایت آن را ضروری میدانیم.

## ۹. تمامیت ارضی و سیاست خارجی

ما خود را پایبند به حفظ تمامیت ارضی میهن و سیاست خارجی مستقلی که بر اساس حفظ حقوق ایران، دفاع از صلح، حسن همجواری، رعایت و گسترش روابط مسالمت آمیز با سایر کشورها و بویژه کشورهای همسایه و پایبندی به میثاق های بین المللی باشد، میدانیم. ما خواهان تنش زدایی در سیاست خارجی هستیم و استفاده از ابزار نظامی برای حل مسائل سیاسی را مردود میدانیم.

۱۰. ما حفظ محیط زیست که نسلهای حاضر و آینده باید در آن حیات رو به رشدی را داشته باشند را وظیفه خود دانسته و خود را متعهد به رعایت ضوابط، اصول و استانداردها و الگوهای رفتاری مربوط به حمایت از محیط زیست و عمران طبیعت میدانیم و بر این باوریم که میراث های طبیعی ایران را باید از آسیبهای مختلف محفوظ داشت.

## راه و روش سیاسی ما

۱. ما پایبندان به این پیمان نظام جمهوری اسلامی را در کلیت خود رد کرده، برای آن هیچ گونه مشروعیتی قائل نبوده و خواهان نظام جمهوری در ایران هستیم.

۲. ما هرگونه تغییر رژیم را تنها با نیروی ملت ایران و با مراجعه به آراء مردم میسر میدانیم.

۳. پایبندان به این پیمان پرهیز از خشونت، هم در جامعه و هم در رویارویی با کلیت نظام جمهوری اسلامی را لازم دانسته و مبارزه سیاسی مسالمت آمیز را به عنوان روش مبارزاتی بر می‌گزینند.

۴. ما پایبندان به این پیمان، خواهان از بین بردن هر گونه آزار و شکنجه انسان هستیم و معتقدیم که در ایران، زندانی سیاسی و عقیدتی نباید وجود داشته باشد و لغو مجازات اعدام را از قوانین کشوری ضروری دانسته و برای تحقق این امور تلاش می‌کنیم.

۵. ما آگاهی مردم و اتکا به جنبش همگانی و همکاری کوشندگان سیاسی آزادیخواه از نحله‌های مختلف فکری و گسترش همبستگی ملی را لازمه پایان دادن به نظام جمهوری اسلامی و استقرار نظامی مبتنی بر آرا مردم میدانیم.

۶. افراد در همکاری در چارچوب این پیمان از حقوق مساوی برخوردارند و در کلیه اقدامات اصل مشارکت و تصمیم‌گیری جمعی را مبنای کار قرار می‌دهند.

۷. با احترام به کار سیاسی و صنفی در احزاب و تشکلهای که از لوازم ضروری تحقق و پیشرفت دموکراسی هستند، همکاری ما بر اساس این میثاق به صفت فردی صورت می‌گیرد و همبستگی برآمده از این میثاق به هیچ گروه، سازمان سیاسی، یا شخصیت خاصی وابسته نیست.

۸. ما پایبندان به این پیمان در جهت رعایت استقلال در نظر و عمل، هرگونه وابستگی سیاسی، مادی و غیرمادی، فردی یا گروهی به دولتها یا قدرتهای خارجی را مردود می‌دانیم و مخالف هرگونه زمینه‌سازی برای دخالت قدرتهای خارجی در ایران هستیم. تاکید می‌کنیم که این امر شامل وابستگی به جمهوری اسلامی و زمینه‌سازی‌های رژیم حاکم نیز می‌باشد.

۹. پایبندان به این پیمان بر این امر تاکید دارند که اصول و مفاد یاد شده در بالا جدایی ناپذیر و غیر قابل تفکیک از یکدیگر هستند و عدم رعایت هر یک از این اصول و مفاد مانع همکاری در این جمع است.

۱۰. پایبندی به اصول و مفاد این پیمان به معنای نفی ضرورت نقد و تکمیل آن در ادامه کار نیست.

جلال ایجادی، امین بیات، یونس پارسا بناب، منوچهر تقوی بیات، محمود دلخواسته، سودابه صبوری، علی صدارت، سعید فدوی، فرهنگ قاسمی، پوران کریمی، جهانگیر گلزار، مرتضی عبدالهی، مهران مصطفوی، ژاله وفا

# «کسروی از خرد آغاز می‌کند و می‌رسد به بی‌خردی»

شاهرخ مسکوب

با پیشگفتاری از ناصر رحیم‌خانی

درست ده سال پیش و در چنین روزهایی و به دعوت و میزبانی «کانون فرهنگی ایده»، شاهرخ مسکوب، هفته‌ای در استکهلم با ما بود و در جمع ایرانیان، درباره‌ی «تجدد و دگرگونی پاره‌ای از مفاهیم در ادبیات آغاز قرن»، سخنرانی کرد.

جلسه‌ی سخنرانی با حضور بیش از یکصد تن از ایرانیان علاقمند به تاریخ و فرهنگ معاصر ایران در روز شنبه یازدهم ماه مه دو هزار و دو میلادی (۱۱ مه ۲۰۰۲) برگزار شد. «کانون فرهنگی ایده»، در بیان زمینه‌های تاریخی و فرهنگی متن و موضوع سخنرانی مسکوب و نیز معرفی کتاب‌های او، بروشوری دوازده صفحه‌ای در پانصد نسخه منتشر کرد. «کانون فرهنگی ایده» در آن بروشور، از جمله چنین نوشت: «وقتی انقلاب مشروطه‌ی ایران در گرفت، نه تنها «سیاست» که «فرهنگ» و «ادبیات» دیرینه‌ی ما نیز با دگرگونی‌های ژرف و آزمون‌های تازه روبرو شد. تنها معنا و روش سنتی حکمرانی و آئین‌کشورداری نبود که دستخوش تزلزل و دگرگونی می‌شد، جهان شعر و شاعر، جایگاه نثر و نویسندگان و مضمون و شکل ادبیات و فرهنگ ما نیز رنگ‌ها و نقش‌های تازه می‌پذیرفت. چند دهه‌ای پیش از خیزش مشروطه‌خواهی، پیشگامانی چون میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی و همگامان اینان، کوشیدند با نگاهی نو و نقاد به گذشته‌ی تاریخی و فرهنگی ایرانیان دریچه‌ای بگشایند بر اندیشه و آفرینش فرهنگی و ادبی تجدخواهان. به گفته‌ی مسکوب «اندیشه‌ی تجدد و امید به دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی که

انقلاب مشروطه پیامد و خود بزرگترین انگیزه آن بود در فرهنگ ما نیز چون سیاست، تحولی ناگهانی و ژرف پدید آمد». برای گفت‌وگو پیرامون این دگرگونی‌های فرهنگی و اجتماعی، و در ادامه‌ی برگزاری جلسات سخنرانی درباره‌ی «جدال سنت و مدرنیته» در تاریخ معاصر ایران، کانون فرهنگی ایده، این بار شادمانه میزبان شاهرخ مسکوب است. مسکوب می‌گوید: «تحولی که با انقلاب مشروطه در اندیشه‌ی ما ایرانیان پدید آمد، محدود به امر سیاست و کشورداری، نابودی استبداد، آرزوی حکومت قانون و برقراری آزادی نبود، توأم و همراه با این خواست‌های «اجتماعی - سیاسی»، دید ما از طبیعت، عشق، زن، و پاره‌ای از مقوله‌های فرهنگی، مانند تاریخ، اخلاق و ... نیزتغییر کرد. جایگاه بروز و پیدایش این تحول، البته در قانون اساسی یا شعارها و برنامه‌های سیاسی دولت‌ها و احزاب نبود. نشانه‌های این تغییر، اندک سالی پس از انقلاب مشروطه - همزمان با پایان جنگ جهانی اول و برکناری قاجاریه - در دوره‌ی کوتاه دهساله‌ی آخر قرن گذشته و نخستین سال‌های ۱۳۰۰ شمسی، در ادبیات پدیدار شد». شاهرخ مسکوب، در این سخنرانی، پس از اشاره به چند مفهوم تازه‌ی بالا در ادب پیشروی زمان، درباره‌ی نقش سه نماینده فرهنگی شاخص دوره‌ی پس از آن (۱۳۱۰ تا ۱۳۴۰) یعنی هدایت، کسروی و فروغی و نوآوری آنها در زمینه‌ی زبان و ادب، سخنرانی خواهد کرد. (نقل از بروشور کانون فرهنگی ایده ماه مه ۲۰۰۲. استکهلم)

شاهرخ مسکوب در سخنرانی یازده ماه مه ۲۰۰۲ میلادی در استکهلم، ✘ نخست گریزهایی زد به مقوله‌هایی چون طبیعت، انسان، عشق، و زن در ادبیات کهن ایران و سپس اشاره‌هایی کرد به آغاز دگرگونی در مفهوم این مقوله‌ها در طلوع مشروطه و سپس‌تر، گذری به روزگار عارف قزوینی و داستان اندوهبار عشق او در «قصه‌ی پرغصه یا رمان حقیقی»، و نیز گریزی به خاطرات تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه. آنگاه پرداخت به محمدعلی فروغی (ذکاء الملک) و نقش او در دگرگون ساختن زبان فارسی. شاهرخ مسکوب در بخش دوم سخنرانی خود، درباره‌ی کسروی و هدایت سخن گفت با این توضیح که چند بار خواسته است درباره‌ی این دو شخصیت بنویسد و نشده است آنچه می‌خواسته است. می‌خواست کسروی و هدایت را با هم و در مقایسه‌ی با هم بررسی کند، باز هم نشد آن چیزی که می‌خواست و دستمایه‌هایش را نیز فراهم آورده بود و همراه داشت. مسکوب در این سخنرانی، دست کم سه تا چهار بار و هر بار چندین صفحه از یادداشت‌هایش درباره کسروی را کنار گذاشت و گذشت. نیز نرسید بیش از یکی دو جمله‌ی کوتاه از هدایت بگوید با این وعده‌ی امیدوارانه که: «در مورد هدایت، شاید بماند برای سال دیگر

و سفر دیگر.» آن سال دیگر و آن سفر دیگر از ما دریغ شد. دو سه ساله‌ی بعد را گرفتار بیماری بود و سرانجام، به بیان دردمندانه‌ی گیل گمش در سوگ انکیدو، «بهره‌ی آدمی»، به شاهرخ مسکوب نیز رسید.

در هفتمین سال خاموشی مسکوب و دهمین سالگشت سخنرانی او در استکهلم برآن شدم آن پاره از گفته‌های این اندیشمند بزرگ ادب ایرانی در باره‌ی احمد کسروی و صادق هدایت را تقدیم خوانندگان کنم.

این گفته‌ها از روی نوار صوتی، پیاده، یادداشت و تایپ شده و به همانگونه هم عرضه می‌شود. در ساخت دستوری گزاره‌ها نیز، دست برده نشده است. نثر زیبا و پاکیزه‌ی شاهرخ مسکوب را می‌شناسیم، سخنرانی اما لحن گفتار دارد و در سادگی ایراد شده است. مسکوب هنگام خواندن فرازهایی از نوشته‌های کسروی، گاه مورد یا موضوعی را توضیح می‌داد یا واژه‌ای را معنا می‌کرد. این موردها و توضیح‌های مسکوب، در متن تایپی، درون قلاب مشخص شده‌اند. مسکوب، در سخنرانی خود به چندین کتاب و نوشته از کسروی، اشاره داشت. همچنین به مناسبت بحث، مسکوب گاه به نویسنده یا عنوان کتاب و یا رویدادی تاریخی اشاره ای گذرا داشت. در این موردها، شماره گذاری در متن تایپی و توضیح درباره‌ی کتاب‌های کسروی و دیگر نویسندگان و نیز کتاب‌ها و نوشته‌ها، در پانویس، از من است.

دو حلقه نوار سخنرانی مسکوب در روز شنبه یازده ماه مه دو هزار و دو میلادی (۱۱ مه ۲۰۰۲) در استکهلم را، در تاریخ سه‌شنبه یازده ماه ژوئن دو هزار و دو میلادی (۱۱ ژوئن ۲۰۰۲)، به آدرس پاریس برای شاهرخ مسکوب پست کردم. چند روز بعد و در همان روز رسیدن بسته‌ی پستی، شاهرخ مسکوب در تماس تلفنی و با کلام مهرآمیز از دریافت نوارها خبر داد. خدمتش گفتم که یک نسخه از نوارها نیز نزد من محفوظ است. و اینک افسوس می‌خورم که از او نخواستم که نسخه‌ای از دست نوشته‌هایش درباره‌ی کسروی و هدایت را برای مطالعه در اختیارم بگذارد. در سخنرانی استکهلم، شاهرخ مسکوب تنها به بخش کوچکی از آن یادداشت‌ها ارجاع داد و ما نیز تنها، همان نوارهای سخنرانی و همان ارجاع‌های اشاره شده در نوارها را در اختیار داریم. آن یادداشت‌های بازمانده از مسکوب درباره‌ی کسروی و هدایت، خدمت ارجمند دیگریست به شناخت تاریخ و دگرگونی‌های فرهنگی معاصر ایران. امید که انتشار متن سخنرانی مسکوب، یادآوری باشد برای نشر آن یادداشت‌ها. خود همین ایده‌ی بررسی و بازخوانی انتقادی توامان کسروی و هدایت و مقایسه‌ی آن دو با یکدیگر که برای نخستین بار از

سوی شاهرخ مسکوب پیش نهاده شد، منظر تازه‌ای می‌گشاید به جنبه‌هایی از سیر دگرگونی فکری و فرهنگی ایران معاصر و هم از این رو ست نیاز و بایستگی نشر بیرونی و کامل آن یادداشت‌ها.

در تقدیم این متن به خوانندگان، تیتراگفتار را من از متن گفته‌های مسکوب برگزیده ام. از ویرایش اولیه و تبدیل گفتار به نوشتار خودداری کرده‌ام و آن سخنرانی را به همان صورت اولیه، پیش‌روی دوستداران مسکوب می‌گذارم. از هرگونه ارزش‌دآوری نیز پرهیز کرده‌ام و آن را به زمانی دیگر وامی‌گذارم که سایه بر اثر نیاندازد. تنها و به جبران کوتاهی بخش هدایت در سخنرانی مسکوب، دو گزاره از کتاب «روزها در راه»، در اینجا آورده می‌شود. مسکوب درباره‌ی هدایت می‌نویسد:

«هدایت حاصل تجدد ماست در ادبیات، بررسی او به عنوان بررسی و سنجش ادبی و تا اندازه‌ای فرهنگی اهمیت دارد. شکست و خودکشی او مظهر و نمودار راز آمیز شکست تجدد در ایران نیست؟ یک سوم شهریور و بیست و دو بهمن که پیایی در روح آزموده و زندگی می‌شود، زیستن پیوسته‌ی ناکامی تاریخ؟ در سه شهریور ضربه‌ای از بیرون همه چیز را فروریخت و در بیست و دو بهمن فروپاشی از درون و در هدایت این «بیرون» و «درون» هر دو باهم گرم کار بودند» (روزها در راه، ج ۲ ص ۵۹۸)

مسکوب در مقایسه هدایت با کسروی در روند تاریخی - اجتماعی ادبیات پس از مشروطه گفته بود «... هدایت اول با همان جریان ایرانیگری همه‌گیر همراه بود. بعد به علت آشنایی بیشتر با مدرنیسم غرب از راه ادبیات، حساسیت روانی و عصبی شدید در مقابله‌ی روزانه با دیکتاتوری مسلط و ترسی که در فضا موج می‌زد، دراحساس عمیق نبود آزادی اجتماعی (شکست یکی از آرمان‌های نهضت مشروطه)، فروریختگی همه چیز، فاجعه ارزش‌های تاریخی و اخلاقی را در روح تجربه می‌کرد.

از این دیدگاه هدایت مظهر شکست انقلاب مشروطه است همان‌طور که از جهتی دیگر، به سبب تحقق بعضی از آرمان‌های انقلاب (نظم، تمرکز، تجدد و ایرانیگری) کسروی مظهر پیروزی آنست» (روزها در راه، ج ۲ ص ۶۰۴)

ناصر رحیم‌خانی

در مورد کسروی و هدایت، حقیقت این است که من دو یا سه بار سعی کرده‌ام در مورد این دو شخصیت، یک چیزکی بنویسم و گمان می‌کنم که این کتاب داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع [۱]، یک فصل آخر کم دارد و آن فصلی است که باید مربوط به کسروی و هدایت می‌شد.

دو سه بار سعی کردم بنویسم و هر دو سه بار در نیامد؛ آن چیزی که دلم می‌خواست، نشده و رها کردم.

چرا این دو تا؟ برای اینکه دیگران، خُب، احتمالا فصل جداگانه داشتند و یا راجع به هر کدامشان اگر در یک فصلی از تهران مخوف و عارف [۲] صحبت شده، راجع به عارف گفت‌وگو شده و بعد پرداختم به تهران مخوف [۳] اما در این مورد گمان می‌کنم که صحبت از کسروی بدون بحث از هدایت و صحبت از هدایت بدون بحث از کسروی ناتمام است و این دو نفر با وجود تفاوتی که از هر بابت با هم داشتند و از هیچ بابت با هم شبیه نبودند، هر دو نماینده‌ی تام و تمام یک دوره هستند و بحث درباره‌ی آن‌ها در صورتی معنی دارد که دائم هردویشان با هم مقایسه شوند، همچنان که گفت‌وگو می‌شود و این مقایسه را و این توام بودن در بحث را و هر جزئی را با جزء دیگر در ضمن نوشتن مقایسه کردن، این را من نتوانستم در بیاورم. حالا، سخنرانی یک حالت دیگری دارد، صحبت را می‌شود کرد، اگر روی کاغذ نمی‌آید.

اما چرا این دو تا شخصیت؟ و چه چیز مشترکی دارند و در چه جاها با هم شریک هستند و چه چیزی را نمایندگی می‌کنند.

البته از هر دیدگاهی که آدم مساله را نگاه کند به یک نتیجه‌ی دیگری می‌رسد. از دیدگاه من یا از این دیدگاهی که من نگاه می‌کنم، تصور می‌کنم که مشروطیت، دو تا خواست عمده و اساسی داشت که به شکل‌های مختلف بیان شده، ولی یک رهایی از استبداد بود که با توجه به توضیحی که «کاتوزیان» [۴] می‌دهد، بین استبداد و دیکتاتوری تفاوت اساسی هست. او عقیده دارد که استبداد، حکومت مطلقه‌ی یک نفره است در گذشته و به توتالیتاریسم اخیر مربوط نمی‌شود و حکومت دیکتاتوری، حکومتی است فرض کنیم از نوع حکومت فرانکو، که به هر حال درست است که قدرت در دست یک نفر است، ولی یک ضوابطی هست که آن یک نفر این ضوابط را ناچار تا حدی رعایت می‌کند؛ در استبداد این نیست.

یا دیکتاتورهای یونان قدیم یا دیکتاتوری سزارهای قدیم را نمونه می‌گیرد و می‌گوید این فرق دارد فرض کنید با استبدادی که چنگیز خان

اعمال می‌کند.

به هر حال یکی از خواسته‌های مشروطیت، مبارزه با استبداد بود، و به شکل‌های مختلفی بیان شده از جمله به صورت مبارزه برای آزادی، مبارزه برای دموکراسی، مبارزه برای حقوق مساوی، ولی اصل قضیه از همان زمان که ملک‌خان مطرح کرد، در حقیقت یک نوع خواست برقراری قانون بود و یک قراری، یک سامانی برای زندگی اجتماعی، مثلاً فرض کنید ملک مردم، سند نداشت و یک سنت طولانی بود و غازان‌خان امپراطور مغول، خان مغول، [در جهان‌نگشای جوینی] [۵] آمده [دستورهایی صادر می‌کند برای قضات، از جمله دستورات این است که به قاضی می‌گوید اگر یک قاضی رای داد به مالکیت ملکی به فردی یا به خانواده‌ای، و چهل سال گذشت دیگر کسی حق ندارد بیاید و ادعای مالکیت این ملک را بکند، یعنی مرور زمان اصلاً وجود نداشت.

یا اگر یک قاضی رای داد به مالکیت ملکی، روز بعد این قاضی حق ندارد که بیاید و بگوید که رای من خطا بوده و حاکم را محکوم بکند و محکوم را حاکم کند.

پیدا است که رشوه می‌گرفتند، می‌آمدند رای را می‌گرفتند، دومی می‌آمد رشوه‌ی بیشتری می‌داد رای دیگری می‌گرفت، این تا آخر قاجاریه بوده البته نه به این شدت، ولی املاک مردم سند نداشت، آن نظمی که گفته شد یک نظم ابتدایی، به این ترتیب که مشروطیت می‌خواست که اگر ملک مال کسی است این را ببرند توی دفتر دستکی ثبت کنند معلوم باشد که تکلیف چیست.

گذشته از نظم، خواست دیگر آن چیزی بود که قبلاً گفتم یک نوع تصویری که از آزادی وجود داشت و وجود یک قانون.

بزرگ‌ترین دستاورد، خُب، مشروطیت هم نمونه‌ی یک نهضت دیررسی بود از آنچه در اروپا اتفاق افتاده بود. بزرگ‌ترین دستاوردش هم روشنگری بود، مثل عقل بود، مثل دموکراسی بود، در اروپا البته، و حکومتِ عرف به جای حکومتِ شرع. حکومت آخوندها، دستشان کوتاه شد در این جاها و حکومتِ عرفی برقرار شد.

کسروی و هدایت هر دو تا دو محصول مشروطیت هستند.

در مورد مشروطیت، بعد از اینکه آب‌ها از آسیاب افتاد، به هر حال خرابکاری‌ها انجام شد و جنگ بین‌الملل اول تمام شد و فاتحین ایران را تخلیه کردند و نوعی حکومت برقرار شد، یک چیز از آنچه مشروطیت

میخواست به نظر من به تحقق پیوست و یک چیز دیگر نه.

یعنی مسئله‌ی نظم با تمام کمبودهایی که داشت به تحقق پیوست از راه دیکتاتوری رضاشاه. یک نوع قوانینی وضع شد و یک نوع سامانی پیدا شد، هرچند که خود شاه این قوانین را طبعاً اجرا نمی‌کرد ولی برای دیگران باید اجرا می‌شد و اجرا شد.

حکومت‌های محلی، شانزده، هفده تا شاه داشتیم در مملکت، ایلات، حکومت ایلاتی، این چیزها از بین رفت. یک سازمان اداری، یک ارتش مرکزی، آموزش یکسان و حتی رخت و لباس یکسان برقرار شد.

اما برقراری آزادی یا بدتر از آن، یا مشکل‌تر از آن، دموکراسی مطلقاً نیامد و راستش اگر عقیده‌ی شخصی من را بخواهید نمی‌توانست هم بیاید. برای اینکه دموکراسی و آزادی کار یک نفر یا یک دستگاه یا یک سازمان نیست. دموکراسی، احتیاج به تمرین دارد، احتیاج به سنت دارد و بدبختانه اول قرن و به خصوص سال‌های بین دو جنگ - ما که جای خود داریم - در جهان سال‌های دیکتاتوری بود.

روال یا نمی‌دانم روح زمانه یا چه بگوئیم در دیکتاتوری بود. از پرتقال و اسپانیا و آلمان و بعد سراسر اروپای شرقی، ترکیه، در شرق ما، هندوستان وضع دیگری داشت برای اینکه انگلیسی‌ها بودند، در شرق هم دولت چین و ژاپن، حکومت‌های دیگری داشتند، حکومت‌های خودکامه بود، ما تافته‌ی جدا بافته‌ای نبودیم و این حرف من توجیه نمی‌کند دیکتاتوری را و توجیه دیکتاتوری نیست بلکه می‌خواهم بگویم وضع تاریخی این بود بدبختانه، و به هر حال یک چیزی از مشروطیت، یکی از خواست‌های مشروطیت به طور ناقص اجرا شد و یکی دیگر نشد و نمی‌توانست بشود.

آنچه اجرا شد نماینده‌اش کسروی بود، نماینده‌ی فکری‌اش کسروی بود و آنکه اجرا نشد، نشانه و سمبل‌اش، هدایت بود.

من از کسروی شروع می‌کنم، فکر کسروی یعنی آن چیزی که فکر کسروی را قوام می‌دهد و سرتاسر نظریاتش را تدوین می‌کند، یک تصویری است که او از خرد دارد. موضوع فکر کسروی در مجموع چهار چیز است، اگر آدم بخواهد دقت بکند و نگاه بکند.

البته همه‌ی حرف‌هایی که من می‌زنم استنباط شخصی من است، هیچ نوع حکمی توی این‌ها نیست و یکی ممکن است پنج تا پیدا بکند یکی ممکن است دو تا پیدا بکند. این‌ها همه اعتباری است.

به تصور من چهار موضوع اساسی در فکر کسروی و زندگی او و فعالیتش هست: یکی مسئله‌ی دین و ایدئولوژی و فلسفه، یکی مسئله‌ی زبان و ادبیات، دیگری تاریخ و سپس سیاست و اجتماع.

حال چیزی که به نظر من رسیده این است که در تمام این چهار رشته، آن تصویری که کسروی از خرد دارد، این تصور سامان می‌دهد این فکرها را و این رشته‌ها را به هم می‌بندد.

اما خردِ کسروی چیست؟

کسروی یک نوع آشنایی از کودکی، از اولین سالهای نوجوانی، در حقیقت یک نوع آشنایی ابتدایی با علم غربی پیدا می‌کند و توجه اولیه‌اش هم به نجوم است و خودش هم توی زندگی‌نامه‌اش [۶] توضیح می‌دهد که این آشنایی چگونه پیدا شد.

یک شهابی که گفته می‌شد که باید در تاریخ فلان بیاید از آسمان جهان رد بشود و از تبریز هم دقیقاً دیدنی است، او خبرش را پیدا می‌کند، می‌بیند و توجه‌اش جلب می‌شود که چگونه است که چیزی که در دسترس نیست و مال کُرات دیگر هستش یکی وقتی بناست که بیاد و رد بشود و ما ببینیم، این چه علمی است که این را نشان می‌دهد و پیش‌بینی می‌کند؟ علاقمند می‌شود به علم. کسروی خُب، از یک خانواده‌ی روحانی هم بوده. پدرش آخوند بوده، پیشنماز بوده، پیشنماز یک محله‌ای بوده و کسروی به مناسبت آشنایی با علم و ذهن کنجکاوی که داشته، با خرافاتی که با آن زندگی کرده و از نزدیک دیده و در پدرش دیده، دشمن می‌شود، که این دشمنی با خرافات را تا آخر دارد. به این ترتیب، خردِ او یک خردی است که انگیزه‌های پیدایش‌اش یکی علم است و یکی دشمنی با خرافات.

ولی این خرد، حالا دارم حکم پیش از استدلال می‌کنم، ولی بعد می‌بینیم این خرد کسروی بدل می‌شود به یک بی‌خردی گاه کامل، تمام، و به همان سرنوشتی دچار می‌شود که خردِ دکارتی و قبل از او خردِ مدرن از رنسانس به بعد دچار می‌شود. یعنی خرد روشنگری اروپا همه‌ی جنبه‌های - حالا همه نگوییم - جنبه‌های غیر عقلانی بشر را، جنبه‌های احساسی و عاطفی را در درجه‌ی اول ندیده می‌گیرد و تصورش این است که از راهِ خرد، آدمی را می‌شود توضیح داد و می‌شود کارهایش را سامان داد، این خرد می‌رسد به پوزیتیویسم اگوست کنت و قرن نوزدهم، آخر این خرد، یک چنین خردی، وقتی که همه چیز را بخواهد توضیح بدهد و همه‌ی کارها را بخواهد سامان بدهد و یک چنین اعتقادی به خودش داشته

باشد، در مجموع می‌رسد به توتالیتاریسم خرد، به دیکتاتوری خرد، سر از فاشیسم در می‌آورد از جهتی، سر از نازیسم در می‌آورد و از جهتی دیگر سر از کمونیسم استالینی.

این البته عقیده‌ی من نیست، عقیده‌ی بسیاری است و شاخص همه‌ی این‌ها مکتب فرانکفورت هورکهایمر و دیگران است که این موضوع را مطالعه کرده‌اند، که این خرد، چگونه خودش، خودش را می‌خورد و بدل به بی‌خردی می‌شود.

در کسروی، دقیقاً چون مدل کسروی خردِ روشنگری اروپاست، در کسروی هم خیلی زود این در شخص خود او، خرد او می‌رسد به بی‌خردی.

البته گفتن این مسئله شاید احتیاجی نباشد که من از جمله کسانی هستم که کسروی را به مناسبت اخلاقش - که آخر سر وحشتناک می‌شود - و به مناسبت پایداریش در عقایدش، ستایش می‌کنم ولی خُب، گمان می‌کنم که انتقاد فراوان هم می‌شود به او کرد. ستایش او مانع از انتقاد از او نیست، چنانچه که اینجا می‌خواهم بگویم تقریباً همه‌اش انتقاد آمیز است.

به هر حال همان بلایی که به سر عقل روشنگری و عقل دکارتی می‌آید، به سر عقل کسروی در زمان حیات خود کسروی و به دست خود او می‌آید. برای اینکه خرد کسروی یک خرد سیستم‌ساز است، یک سیستمی از خرد درست می‌کند. نمونه را بعداً خواهیم داد. همه چیز را در این سیستم می‌خواهد جا بدهد و آن چیزی که در این سیستم جا نمی‌گیرد هرچند واقعیت اجتماعی داشته باشد، واقعیت عملی داشته باشد، مطرود است و به شدت هم مطرود است.

می‌خواهم یک چند صفحه‌ای، سه چهار صفحه‌ای از خود کسروی نمونه بدهم. عرض شود که اینجا یادداشت شده [کرده‌ام] که: آنچه در همه‌ی زمینه‌های بالا وجود دارد [در آن چهار رشته‌ی دین و فلسفه و ایدئولوژی، زبان و ادبیات، تاریخ، سیاست و اجتماع] و آن‌ها را به هم می‌پیوندد، چیزی است که کسروی آن را خرد می‌نامد. و در همه‌ی نوشته‌های کسروی و در سراسر اندیشه‌ی او همین خرد جاری است و سریان دارد.

و اما خرد کسروی چیست؟ او خود آن را در جاهای مختلف نوشته‌ها یش بارها تعریف کرده است و ما اکنون، یکی از آن‌ها را به دست می‌دهیم. این از کسروی است: «گران مایه‌ترین چیزی که خدا به آدمیان داده خرد است. خرد داور راست و کج و شناسنده‌ی نیک و بد می‌باشد. باید

زندگی با آئینِ خرد باشد. این بسیار زیان است که آدمیان خرد را از کار اندازند و رشته‌ی خود را به دست آرز و کینه سپارند» مرجع‌ها را نمی‌دهم برای اینکه صحبت به درازا نکشد. اگر خواستید هست. این مال «ورجاوند بنیاد» [۷] است.

کسروی خود را پرچمدار خرد می‌داند. باز از کسروی است و می‌گوید که: «امروز در جهان نبردهای گوناگون می‌رود، نبرد نژادها با همدیگر، نبرد بی‌چیزان با چیزداران، نبرد غرب با شرق، کهنه با تازه، نبرد دانشها با نادانی‌ها، نیکی‌ها با بدی‌ها، خردمندی با بی‌خردمندی‌ها. این نبردها برخی ستوده و نیک است و برخی ناستوده و بد می‌باشد. ما در نبرد دانشها با نادانی‌ها، و نبرد نیکی‌ها با بدی‌ها پا در میان می‌گذاریم و در نبرد خردمندی با بی‌خردی درفشدار می‌باشیم». پرچمدار این خردیم، در این مبارزه برای خرد، ما در ایران‌ایم، بعد جای خرد هم مشخص می‌شود و کسروی می‌گوید: «نیکی ایران را می‌خواهیم ولی میدان کوششهای ما همه‌ی جهان است. و از گامِ نخست در راه نیکی جهان گام برمی‌داریم. چاره‌ی همه‌ی گمراهی‌های آدمی، خرد را رهبر ساختن و از پی او گام به گام پیش رفتن و خودنمایی و سودجویی را کنار گزاردن و در پی راستی‌ها بودن است.»

حالا نمونه‌های دیگری هست که من نمی‌خوانم.

این خرد کسروی چیست؟

و برای شناخت نیک و بد و راهنمایی کردار و اندیشه، چگونه معیاری است که دین، سیاست، راهبرد اجتماع، تاریخ، زبان و ادبیات را بنا بر آن باید شناخت و به کار بست؟ خُب، این سؤال پیش می‌آید که چیست این خرد؟

آن‌طور که کسروی می‌گوید - البته این عبارت کسروی نیست - [این خرد موهبتی است که پروردگار به آدمی ارزانی داشته. [حالا نقل قول از کسروی: «آفریدگار چنان که چشم را بهر دیدن و گوش را بهر شنیدن، خرد را هم بهر شناختن سود و زیان و نیک و بد و راست و درست داده است.»

پس به این ترتیب که کسروی می‌گوید خرد یکی از توانایی‌های آدمی است و مانند چشم و گوش. اما از سوی دیگر این خرد هیچ ارتباطی با همین امکانات جسمانی انسان ندارد برای اینکه باز کسروی می‌گوید: «ما چون روان را با دلیل‌های استواری نشان داده‌ایم [که ظاهراً این‌ها در جایی نشان داده نشده است.]، ناچار است که آن را بپذیرند و خرد

را که از بستگان اوست [بسته به روان] نیک بشناسند. ما این باز نموده‌ایم که روان چون خواسته‌هایش جز خواک [خواسته] و کناک‌های [اعمال] تن و جان مادی است ناچار خودنیز جازاز تن و جان واز ماده بیرون است. خرد نیز همین حال را می‌دارد، خرد نیز از ماده بیرون است و بسته‌ی ساخت مغزی نمی‌باشد. خرد، خود جداسر [مستقل] و در داوری‌ها آزاد و بی یک سو [بی‌طرف] می‌باشد.»

خُب، خرد یک چیزی از عالم دیگریست و خداداده، وابسته به روان، و به جسم هیچ نوع ارتباطی ندارد. از این همه برمی‌آید که اولاً کسروی، به گفته‌ی خود روان را با دلیلهای استوار نشان داده است یعنی وجود روان را ثابت کرده است و در نتیجه آن را باید پذیرفت. چرا؟ معلوم نیست. و چون آن را پذیرفتیم، وجود خرد نیز ثابت شده است و ناچار باز باید آن را پذیرفت. از این گذشته، خرد هیچ ارتباطی با جهان مادی یا ساخت مغز انسان ندارد، چیزی است مستقل، آزاد و بی‌طرف.

پذیرش همه‌ی این حکم‌ها که نویسنده به گمان خود ثابت کرده است، امری است آشکار و ناگزیر نتیجه‌ی همه‌ی این احکام برای نویسنده، نوعی اعتقاد و حتی ایمان بی‌چون و چرا درباره‌ی درستی داوری این خردِ خود ساخته است.

کسروی از جمله - حالا نمونه‌ها را می‌خواهم بگویم - در آئین، آئین کتابیست یا مجموعه مقالاتی است مال سال ۱۳۱۱ خورشیدی که بیشتر به اروپایی‌گری می‌پردازد و به مخالفت با فرهنگ اروپا، عقیده دارد که ماشین را ما از اروپا بگیریم اشکالی ندارد ولی نه به آن ترتیبی که اروپائیان به کار می‌برند، بقیه‌ی چیزهاشون مزخرف است و ما خودمان خیلی چیزهای بهتری داریم، پیش درآمد آل‌احمد است از این باب.

کسروی از جمله در آئین و در انتقاد از تمدن اروپایی و گروندگان بدان می‌گوید: «ما معنی تمدن و چگونگی پیدایش آن را می‌نگاریم تا دانسته شود که این یک مشت هواداران اروپا یا خرد و هوش را از دست هشته و دیوانه‌وار سخنانی از نهان بیرون میریزند یا گروهی فرومایه‌اند که در هواداری اروپائیان، بنیاد آسایش شرق را می‌کنند.»

بی‌گمان، این باور کسروی از روی خردِ اوست و این خردِ مستبد و خودکامه، دریافت و استنباط جز خود را به راحتی از آن دیوانگان یا

فروما یگان می‌داند.

اینجاست که فکر می‌کنم خردِ کسروی می‌رسد به نوعی بی‌خردی و یک نوع استبداد رای و عمل و نکته‌ی جالب اینکه خردِ کسروی، خردی که از عالم بالا آمده و داوریش ضروری، ناگزیر و همه فهم است، همانطور که دیده می‌شود هیچ بنیاد فلسفی و منطقی و در یک کلمه، فرهنگی و برآمده از تجربه‌ی زندگی فکری و عملی انسان ندارد. راجع به خرد من زیاد صحبت می‌کنم برای اینکه در تمام آن چهار رشته‌ای که گفتم این خرد است که همه‌ی آن رشته‌ها را می‌بندد و به آن‌ها سامان می‌دهد.

و اما راه شناخت نیک و بد و درست و نادرست چگونه است؟

از سویی خرد موهبتی است از عالم بالا و به تن و حواس جسمانی، بستگی ندارد و از سوی دیگر برای فهم و تشخیص درست از نادرست، یعنی برای نقش خرد، اساساً برای شناخت و معرفت، هیچ وسیله‌ای نمی‌توان یافت مگر از راه جسم.

کسروی می‌گوید: آدمی را بیش از هر چیز فهم درست می‌باید، جستجو را باید از راهش کرد و از گمان و گزافه‌دوری گزید. این را باید پذیرفت که آدمی [حالا خرد هیچ بستگی به جسم ندارد.] برای فهم هر چیز آدمی جز به یکی از پنج راه، [مال کسروی است.] دریافت نمی‌تواند کرد.

راه دریافت، باز جسم انسان است. حالا چیست این؟ دیدن با چشم، شنیدن با گوش، سودن با دست و اندام، بوئیدن با دماغ، چشیدن با کام - زبان - و این همان است که حواس پنجگانه نامیده می‌شود. یکمرتبه برگشتیم به هزار سال، دو هزار سال پیش، به بقراط و سقراط و بوعلی‌سینا، تنها راه شناخت، این حواس پنجگانه است. ولی از طرف دیگر و برای اینکه نیک و بد را بشناسیم، باید شناخت داشته باشیم، اما شناخت نیک و بد هیچ ربطی از طرف دیگر به خرد ندارد، خردی که هیچ ارتباطی با آن‌ها ندارد.

خُب، ما اگر بنا شد که بجز حواس، چیز دیگری برای شناخت نداشته باشیم، فلسفه و منطق و همه‌ی چیزهای دیگر باد هواست.

کسروی هم همین‌طور در کار خرد، هیچ توجهی به فلسفه و منطق ندارد و این مهم را انتزاع بیهوده یونانیان می‌داند. به عقیده‌ی او در جهان، یک راه بیشتر نیست و آن راه خرد است: «بارها گفته‌ایم از لغزشهای فلسفه‌ی نوین است که آدمی را به پای چارپایان و ددان

می‌برد - [فلسفه، آدم را به حیوان تبدیل می‌کند.] و خرد و روان را که در او نمی‌شناسد» و از این لغزش آن نتیجه را می‌گیرد که: «در جهان یک راه راستین هست ولی نه هرکس از روی ساختمان مغزی خود چیزهای دیگری اندیشد و راه دیگری پیش گیرد.» و حال آنکه یک راه راستین بیشتر در جهان نیست دلیلی ندارد هرکس به یک راهی برود.

درباره‌ی منطق نیز، کسروی، نظری مانند همین دارد. کسروی درباره‌ی منطق می‌گوید: «منطق را یونانیان بناگذاشتند که راه دلیل آوردن را به هرکس یاد دهد ولی دلیل آوردن نه چیزی است که آدمی نیاز به یاد گرفتن آن از دیگری داشته باشد. هرکس به نیروهای ساده‌ی خدادادی آن را داند.»

یعنی احتیاجی به منطق نیست. (یک عبارت کوتاه بریده و نامفهوم در نوار صوتی)

این خردِ مطلق و بی‌انصاف، یک سرش می‌رسد به دوره‌ی روشنگری اروپا، منتهی به یک نوع تعقل‌گرایی مکانیکی که مربوط به دوره‌ای از تحول فکر اروپایی بوده، ولی تحول منطقی خردگرایی مغرب زمین، همچنان که متفکران مکتب فرانکفورت نشان داده‌اند و همچنان که در فاشیسم و کمونیسم دیده شده است به دیکتاتوری خردِ خود بسنده و تمام‌می‌خواه انجامید.

اما در اندیشه‌ی کسروی - بیگانه از تحول تاریخی، اجتماعی مغرب زمین - خردگرایی از راهِ دیگری به دیکتاتوری سیستمِ سیستم‌ساز خود رسید.

حالا با یک چنین خردی در زندگی اجتماعی چه کار باید کرد؟ این خرد، وقتی وارد زندگی اجتماعی بشود آن وقت مثلاً این‌گونه می‌شود که کسروی می‌گوید: «یک چیز را باید دانست و آن اینکه زندگانی توده‌ای با هوس نتواند بود، هر کسی نتواند هرچه دلش خواست آن کند در زندگی. در زندگانی توده‌ای باید آئینِ خردمندان باشد که پیشرفت کارهای توده و آسایش همه را در بر دارد و باید همه پیروی از آن آئین کنند ... در یک توده، اگر چنین باشد که هرکس پیروی از هوسیات خود کند کارها از سامان افتاده، نتیجه جز بدبختی نخواهد بود.»

این پیروی همه از آئینِ خردمندان، آخر سر به اینجا می‌رسد که چون دستورهای خرد یکی یکی باید اجرا شود، مثلاً در کار زناشویی، این‌گونه نمودار می‌شود. کسروی می‌نویسد:

«زناشویی یا پیوستن زنی با مردی و زیستن آنان در یک جا یکی از باریاب‌های بزرگ [الزامات بزرگ] است در آئین ما، هر پسری چون شانزده ساله بُوَد، تواند زن گرفتن، و چون بیست و پنج بُوَد، باید زن گرفت.»

کسروی در جای دیگر در پاسخ کسی که به او می‌گوید شما می‌خواهید شعر را تابعِ عقل گردانید در حالی که شاعر، تابع احساس است، پاسخ می‌دهد: ما منکرِ احساس یا سهش برای او یعنی برای احساس نیستیم و نمی‌گوییم باید سهش‌ها را کنار گذاشت لیکن سهش‌ها یا احساسات نیک و بدش توام است از این رو باید تابعِ خرد باشد. «یگانه چیزی که خداوند به آدمی برای شناختن نیک و بد داده خرد است، همه چیز باید زیر نگاهی آن باشد.» گویی از نظر کسروی، سهش را دیگر خدا نداده!!

بدین ترتیب، در فرهنگ و ادبیات، کسروی، بر آنچه خود نمی‌پسندد یا آنچه را در نمی‌یابد، یکسره به همه خط بطلان می‌کشد و تمامی فرهنگِ عرفانی ایران را، از جمله بدون توجه به موقعیت تاریخی، رشد، نقش اجتماعی و فرهنگی گوناگون و چند جانبه‌ی فرهنگ عرفانی، همه را نفی می‌کند، همه را بر اساس دریافت و بینشِ زمان خود، و آن چیزی که در آن زمان، شخص او می‌فهمد، داوری می‌کند و آن‌ها را ناسودمند، زیان‌بخش، حاصل صوفی‌گری، درویشی، گدایی و بیکاری می‌داند.

این‌ها همه، بطور کلی، نقشی بود که خرد بازی کرد.

در زمینه‌ی تاریخ، گفتیم که یکی از رشته‌های بزرگ کار کسروی تاریخ است.

کسروی، مورخ بزرگی بود و علمی‌رغم یک چنین دریافتی از خرد، کارهای او در تاریخ ایران بی‌سابقه بود. چیزهایی که او پیدا کرد، مورخین حرفه‌ای نتوانستند پیدا کنند؛ مثلِ تبار صفویه، مشعشعیان، مثلِ شهریاران گمنام، این‌ها رساله‌های درخشان است برای اینکه حالا >سُن این خرد بود که همه چیز را می‌کاوید. کسروی، آدمی بود که تنها یک جنبه ندارد، جنبه‌های متناقض دارد. (یک جمله‌ی کوتاه نامفهوم در نوار صوتی)

کسروی عقیده دارد که تاریخ برای تفریح، لذت، و خوشی‌های معنوی، برای پندآموزی و شناخت نیک و بد و برای بهتر شناختن آئین زندگی و راهِ جهان‌داری و درس‌هایی است که در این زمینه، می‌توان گرفت.

با تاریخ‌نویسانِ ایران هم، بجز یکی دو سه نفر مخالف است و به حق نمی‌پسندد برای اینکه می‌گوید این‌ها، جیره‌خوار دستگاه‌های مختلف‌اند و آن کاری می‌کردند که شعرای مداح می‌کردند.

از طرفی کسروی دارای ادراک تاریخی است برای اینکه در زمان خودش ایستاده و با یک چنین دستمایه‌ای از خردی که از اروپا آمده بررسی می‌کند تاریخِ ایران را. بدین ترتیب مردِ زمان خودش است به عنوان یک دانشمند. اما از طرف دیگر از زمان خودش - منظورم دوره‌ی رضاشاه در ایران - و مورخان بزرگ، از همه‌ی آن‌ها جلوتر است برای اینکه مورخان آن دوره با این فکر اروپایی، با این تعقل اروپایی آشنا نیستند، از این بابت از مورخینی مثل اقبال، مینوی و دیگران جلوتر است، فکرش بازتر و روشن‌تر، علیرغم همه‌ی این حرف‌ها، از طرف دیگر از زمان خودش بسیار عقب‌تر است برای اینکه آن چیزی که او از اروپا می‌داند، چیزی است که ۲۰۰ سال ازش گذشته و از مکتب‌های دیگر تاریخ‌نگاری اروپا مثل مثلاً مکتب آنال فرانسه که مکتب بسیار پیشرویی بود، از تاریخ‌نگاری مارکسیستی، از تاریخ‌نگاری انگلوساکسون، در همان زمان هیچ اطلاعی ندارد. به این ترتیب آدمی است در ایران، جلوتر از مورخان دیگر و آدمی است در جهان، عقب‌تر از مورخان دیگر، نتیجه اینکه کارش متناقض است، از جهتی، چیزهایی پیدا می‌کند که مورخ‌های دیگر در ایران پیدا نکردند و از جهتی دیگر حرف‌هایی در زمینه‌ی تاریخ می‌زند که پذیرفتنی نیست.

اما در ضمن یک ششم تاریخی دارد که ناچارم این را بگویم و این گفت‌وگوی تاریخ را تمام بکنم.

درباره‌ی تاریخ دوره‌ی هخامنشیان، از این پدیده گفته می‌شد که داریوش وقتی رفت به لشکرکشی مصر، گنوماتای مغ، آمد بردیا را کشت و گفت من بردیا هستم و به جای او نشست و سلطنت را به دست گرفت تا داریوش برگشت و او را از سلطنت خلع کرد. این را مشیرالدوله پیرنیا [۸] که تاریخ مفصلی درباره‌ی ایران نوشته، این را از اروپایی‌ها گرفته بود و نوشته بود و دیگران هم این را نوشته‌اند.

کسروی به مناسبتی - به خاطر اینکه اصلاً تخصصی در ایران قدیم ندارد - ولی به مناسبتی یک جایی، این مطلب پیش می‌آید و اشاره‌ای می‌کند و به نظرش عجیب می‌آید که معنی بتواند پادشاه را خلع کند و بعد نقاب بزند و یک سال تمام خودش را به جای پادشاه قالب کند و سلطنت کند. حدس کسروی این است که احتمالاً داریوش کودتا کرده و وقتی از مصر برگشته و لشکریان همراهش بودند، بردیا را از سلطنت

خلع کرده به اسم مغ و خودش جانشین او شده.

مورخین شوری بعد از کسروی - این دیگر مربوط به بعد از جنگ و بعد از قتل کسروی است - و از جمله دیاکونوف این مسئله را بررسی می‌کنند و الان این نظر بیشتر هست که داریوش با کودتایی که کرد سلطنت را از یک خانواده هخامنشی به خانواده دیگری منتقل کرد که خود داریوش در رأس این خانواده بود. به هر حال این نشان می‌دهد شم تاریخی کسروی را.

و اما در مورد زبان هم، کسروی یک چنین خردی را به کار می‌بندد، یک سیستمی در مورد زبان درست می‌کند و یک سلسله دستورهایی که من اینجا دارم ولی بهتر که سخن را کوتاه کنم. یک سلسله دستورهایی می‌دهد که زبان باید این‌طور اصلاح بشود. اساساً کسروی چون تمرکزگراست و شدیداً معتقد به تمرکز است، عقیده دارد که باید یک دین باشد، باید یک زبان باشد و یک ملت. می‌گوید چهارده تا دین و اعتقاد و باور مختلف هست و همه‌ی این‌ها باید از بین برود و یک آئین باشد که تلویحاً یعنی آئین خودش. چون با شیعه‌گری هم مخالف است، باید یک آئین باشد و زبان هم باید یک زبان باشد حتی خودش که از آذربایجان است می‌گوید زبان ترکی باید از بین برود. یک چنین دستورهایی درباره‌ی زبان می‌دهد و مثل خرد، خودش از این دستورات، تجاوز می‌کند. از جمله می‌گوید لغت بی‌دلیل نباید ساخت و خودش فراوان لغت می‌سازد.

در مورد هدایت، شاید بماند برای سال دیگر و سفر دیگر.

فقط یادآوری بکنم که در همه‌ی این زمینه‌ها، هدایت در قطب مخالف کسروی قرار دارد جز علاقمندی به ایران در یک دوره‌ای.

خیلی در مورد هدایت می‌گفتند ولی من فکر نمی‌کنم هدایت دیگر از ۱۳۱۶ یا ۱۳۱۷ به بعد عاشق ایران بود ولی کسروی تا آخر عاشق ایران بود.

هدایت به یک نوع هیچ‌گرایی و نیهیلیسم رسیده بود که دیگر عشقی به ایران نداشت، یعنی گوئی دیگر عشقی نداشت.

---

[۱] - مسکوب، شاهرخ: داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع، نشر فرزانه، تهران ۱۳۷۳. کتاب، پنج فصل و سه پیوست دارد. فصل اول: ملی‌گرایی، تمرکز، و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی. فصل دوم: افسانه طبیعت، ( بررسی شعر و نگاه

نیما یوشیج). فصل سوم: «مریم ناکام» عشقی و «عشق کامروای» نظامی و خواجه. (بررسی شعر و نگاه میرزاده عشقی). فصل چهارم: قصه پر غصه یا رمان حقیقی. (بررسی شعر، نگاه، و سرگذشت عارف قزوینی). فصل پنجم: میرزا حسن خان دیوانسالار و عشق «زیبای» شهر آشوب. (بررسی رمان «زیبا»، نوشته‌ی محمد حجازی). پیوست‌ها: قصه پر غصه یا رمان حقیقی، شیرین کلا، صبح و شب.

[۲] - اشاره‌ی مسکوب به فصل «قصه پر غصه یا رمان حقیقی»، درباره‌ی شعر عارف قزوینی و گوشه‌هایی از زندگی و دیدگاه‌های اوست.

[۳] - «طهران مخوف یا یادگار یک شب»، رمان دو جلدی مرتضی مشفق کاظمی است. نخست به صورت پاورقی روزنامه‌ی ستاره ایران چاپ شد در سال هزار و سیصد و یک خورشیدی (۱۳۰۱) و سپس جلد اول آن در هزار و سیصد و چهار خورشیدی (۱۳۰۴) به شکل کتاب چاپ شد. تاریخ چاپ جلد دوم آن بهمن هزار و سیصد و پنج (۱۳۰۵) خورشیدی است و قیمت آن ۵۰ قران. اشاره‌ی مسکوب به همین کتاب است که در فصل پنجم «داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع» و در ضمن بررسی رمان «زیبا» ی محمد حجازی، به تهران مخوف هم می‌پردازد.

[۴] - اشاره‌ی مسکوب به محمدعلی همایون کاتوزیان است. کاتوزیان می‌نویسد: «استبداد و دیکتاتوری، به رغم شباهت‌های ظاهری‌شان، یکی نیستند. استبداد نظامی است که در آن قدرت دولت منوط و مشروط به هیچ قانون یا قرارداد طبقاتی یا اجتماعی نیست. حتی لفظ استبداد به معنای خودرانی و خودکامگی است، یعنی نظامی که در آن اراده‌ی دولت جای قانون را می‌گیرد. تاریخ ایران با همه‌ی گوناگونی‌هایش، نشان می‌دهد که نظام حاکم در آن معمولا نظام استبدادی بوده و بدیل این نظام نیز طغیان و عصیان عمومی‌ای بوده که پس از ایجاد بلوا و هرج و مرج به بازگشت نظام استبدادی انجامیده است.» محمدعلی همایون کاتوزیان، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، انتشارات مهرگان ۱۳۷۲ خورشیدی. کاتوزیان به همین مفهوم‌های «حکومت استبدادی» و «استبداد مدرن»، در یگر کتاب‌های پژوهشی خود نیز می‌پردازد از جمله در کتاب «دولت و جامعه در ایران، انقراض قاجار و استقرار پهلوی»، نشر مرکز، ۱۳۷۹ خورشیدی و کتاب «تضاد دولت و ملت، نظریه تاریخ و سیاست در ایران»، نشر نی، ۱۳۸۰ خورشیدی.

[۵] - تاریخ جهان‌نگشای، کتابی سه جلدی فراهم آورده‌ی عطا ملک جوینی از دیوانسالاران دربار هلاکوخان درباره‌ی تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و اسماعیلیان. جوینی، بسیاری از اصطلاحات اقتصادی، زمین‌داری، منصب‌های درباری و نظامی دوره‌ی مغول را شرح داده است. کتاب از منبع‌های پژوهش در اوضاع اقتصادی - اجتماعی و موقعیت شهرها و روستای آن دوران است. ملک الشعرا بهار، شیوه‌ی تاریخ جهان‌نگشای را در پاره‌ای زمین‌ها، نزدیک و شبیه می‌داند به شیوه‌ی «مقدمه‌ی ابن خلدون». به نوشته‌ی بهار، عطا ملک جوینی در تاریخ جهان‌نگشا، «اصول صحیح اجتماعی در علل حقیقی شکست خوارزمیان و انقراض مدنیت ایرانیان در برابر حادثه تاتار و علت‌های حقیقی دیگر در پیشرفت کار چنگیز و اتباع خونریز او آورده که در عالم خود منحصر بفرد میباشد و در کتب فارسی بلکه در تواریخ تازی سوای «ابن خلدون»، کسی باین نحو در کنه مسایل تفحص و تعمق ننموده است» بهار می‌افزاید: «اگر نویسندگانی چون نویسندگان زمان‌های بعد متصدی نوشتن و ضبط تاریخ چنگیز و هلاکو شده بودند امروز ما از فهم بسیاری از حقایق تاریخی که در جهان‌نگشا است محروم بودیم.» بهار، محمدتقی، (ملک‌الشعرا)، سبکشناسی ج ۳ ص ۵۳ - ۵۲. چاپ ششم، ۱۳۷۰ خورشیدی، موسسه انتشارات امیرکبیر.

[۶] - کتاب زندگانی من و نوشته‌های «ده سال در عدلیه» و «چرا از عدلیه بیرون آمدم» در سال هزار و سیصد و بیست و سه (۱۳۲۳) خورشیدی به صورت جداگانه منتشر شدند. هرسه نوشته در سال هزار و سیصد و چهل و هشت (۱۳۴۸) خورشیدی،

یکپارچه و به نام اولیه‌ی زندگانی من چاپ شد. کتاب «شیخ صفی و تبارش»، سال هزار و سیصد و شش (۱۳۰۶) خورشیدی. کتاب «مشعشعیان» که بخشی از کتاب «تاریخ پانصد ساله خوزستان» است در هزار و سیصد و چهار (۱۳۰۴) خورشیدی. مقاله‌ی کوتاه «آیا بردیا دروغی بود»، اردیبهشت هزار و سیصد و سیزده (۱۳۱۳) خورشیدی.

[۷] - ورجاوند بنیاد: ورجاوند، واژه‌ای پهلوی است به معنای ارجمند، برازنده، دارای فره ایزدی، خداوند ارج. کسروی، خود در واژه‌نامه‌ی پایانی کتاب، در برابر واژه‌ی ورجاوند، واژه‌های «خدائی» و «مقدس» را آورده است. ورجاوند بنیاد در تابستان هزار و سیصد و بیست و دو (۱۳۲۲) خورشیدی منتشر شد. دو کتاب دیگر کسروی که شاهرخ مسکوب در متن بحث خود درباره‌ی معنای «خرد» در نوشته‌های کسروی، به آن‌ها ارجاع می‌داد، عبارتند از: آئین، چاپ نخست، هزار و سیصد و یازده (۱۳۱۱) خورشیدی و در پیرامون خرد، چاپ نخست، هزار و سیصد و بیست و دو (۱۳۲۲) خورشیدی.

[۸] - پیرنیا در کتاب «تاریخ باستانی ایران»، در شرح پادشاهی کمبوجیه پسر کوروش می‌نویسد: کوروش دو پسر داشت، یکی کمبوجیه که «به ولایت عهد معین شده بود»، حکومت بابل را داشت و در زمان غیبت کوروش از ایران، «نیابت سلطنت» را نیز عهده‌دار بود. و دیگری بردیا که حکومت خوارزم و باختر و پارت و کرمان را داشت و چون طرف توجه مردم شده بود کمبوجیه او را رقیب خود دانسته «مخفیانه» کشت. سپس در هنگام لشکرکشی کمبوجیه به مصر، گئوماتای مغ، خود را بردیا پسر کوروش برادر کمبوجیه گفت و بر تخت نشست و مردم هم بسوی او رفتند. کمبوجیه در شام خبر را شنید و «در موقع بسیار بدی واقع شد» چون می‌دانست بردیا را کشته اما نمی‌توانست این را بیان کند و بالاخره «در حال تائر» در شهر اگباتانا در شام «زخمی بخود زد» که از اثر آن درگذشت اما پیش از این حادثه، «سر» خود را به داریوش که در لشکرکشی مصر همراه او بود ابراز کرد. پیرنیا سپس از کتیبه بیستون، گفته‌های داریوش درباره‌ی پایان کار گئوماتای مغ را می‌آورد. داریوش شاه می‌گوید: کسی از پارس یا مدی یا از خانواده ما پیدا نشد که این سلطنت را از گئوماتای مغ باز ستاند. مردم از او می‌ترسیدند چه عده‌ی زیادی از اشخاصی که بردیا را می‌شناختند، می‌کشت. تا اینکه من آمدم از اهورا مزدا یاری طلبیدم اهورا مزدا مرا یاری کرد. من با کمی از مردم، این گئوماتای مغ را با کسانی که سردسته‌ی همراهان او بودند، کشتم. من او را کشتم پادشاهی را از او باز ستاندم به فضل اهورامزدا شاه شدم. اهورا مزدا شاهی را به من اعطا کرد. پیرنیا، حسن، مشیرالدوله، تاریخ باستانی ایران، صص ۱۰۳ - ۹۸، نشر دنیای کتاب ۱۳۶۲ خورشیدی. چاپ نخست تاریخ باستانی ایران، اسفند ماه هزار و سیصد و شش (۱۳۰۶) خورشیدی.

کسروی درست در همین روایت داریوش در کتیبه‌ی بیستون شک می‌کند. کسروی می‌نویسد: «این داستان از شگفت‌ترین داستان‌هاست و پاره‌ای دشواری‌ها در آن هست. یک رشته موضوع‌هایی در آن هست که به سختی می‌توان باور کرد. یکم آنکه اگر کمبوجی بردیا را نهانی کشته بود پس گومات از کجا آن را دریافت و خود را به نام بردیا خواند؟ دوم آنکه گومات پیش از آن در کجا بوده و چگونه شد مردمی که پیش از آن او را می‌شناختند پرده از رازش برداشتنند. سوم آیا از کسانی که نخستین بار نزد گومات شتافتند و گرد سر او فراهم آمدند یکی نبود که بردیا را دیده باشد، بشناسد که این مرد نه آنست. چهارم مگر با کشتن این و آن چنین رازی سرپوشیده می‌ماند». کسروی سپس می‌نویسد که «پادشاهی هخامنشی در آن زمان از یک سلسله پادشاهی‌هایی پدید آمده بود که هر یکی پیش از آن مستقل میزیسته و این زمان هم آرزوی استقلال در دل خود داشته و به اندک بهانه هر یکی سر به شورش بر می‌داشت». کسروی پس از اشاره به «دشواری‌های داستان» و چگونگی پادشاهی هخامنشی می‌نویسد: «این‌ها دشواری‌هایی است که در داستان هست. کسانی می‌توانند بگویند حقیقت داستان نه آن بوده که داریوش در نوشته‌ی بیستون می‌گوید یا هرودوت در تاریخ خود می‌نگارد. شاید داستان این بوده که بردیا نه دروغی بلکه راستی بوده و این است مردم سر به پادشاهی او فرود آورده‌اند... و داریوش که از خاندان پادشاهی و مرد دانا و توانایی بود چشم به پادشاهی او دوخته و به همدستی کسانی از بزرگان درباری او

را کشته و پادشاهی را از آن خود ساخته ولی برای آنکه مردم از او دل آزرده نشوند چنین وانموده که آن کس نه بردیا پسر کوروش، بلکه مغی دروغگو بوده و بدین سان این موضوع شهرت پیدا کرده.» کسروی پس از بیان تردید و پیش گذاشتن فرض خود، می‌نویسد: «این شکی است که ما در پیرامون این داستان پیدا کرده‌ایم ولی به هیچ سر قضیه یقین نداریم، و اینکه در اینجا موضوع را عنوان می‌کنیم برای آن است که گفتگو از آن بشود». تاریخ نگارش این مقاله‌ی کسروی اردیبهشت ماه یک هزار و سیصد و سیزده (۱۳۱۳) خورشیدی است. کاروند کسروی، ص ۱۲۶، مجموعه‌ی ۷۸ رساله و گفتار، به کوشش یحیی ذکاء، انتشارات آرش / سوئد.

۱۲ می ۲۰۱۲

# چاوش خوان، و آوای مرگ جمهوری اسلامی!

تقی روزبه

گرچه گنبدی‌گی یک نظام حکومتی، عینا معادل گنبدی‌گی جامعه نیست، اما درعین حال این هم واقعیتی است که اگر رابطه یک عضوگنبدیده و مرده، از اندام زنده جامعه قطع نشود، کل اندام هیچگاه روی آسایش و راحتی به خود نخواهد دید. این آن پیامی است که شنیدن آوای مرگ جمهوری اسلامی با خود همراه دارد، برای دفن مرده ای که دفنش به تأخیر افتاده باید شتاب بیشتری کرد!

اگر کسی می خواهد طنین آوای مرگ جمهوری اسلامی را از منظر پوزیسیون نظام هم بشنود، آوایی که از دیرباز توسط اپوزیسیون ساختارشکن نظام سرداده می شده است، کلیپ کوتاه نوری زاد باشاه بیت "ما آدم کشته ایم، ما آدم کشته ایم"، نمونه بارزی از آن است.

این کلیپ فریاد فریب خوردگی مردی است که با عشق و ایمان به نظام اسلامی شروع کرد و تمامی توانانی و خلاقیتش را در خدمت آن بکار گرفت، اما جز فساد و انحطاط روز افزون چیزی ندید و نیافت. هرچه دوید و دوید، هرچه نصیحت کرد و هشدار داد و هرچه خود را به آب و آتش زد و از رهبری تامراجع و تا "سپاهیان شرافتمند" رامورد خطاب و عتاب قرارداد، بیشتر دریافت که درب ناشنویان را می کوبد. فهمید که

جزبدنبال سراب و سایه ای گریزان روان نیست. او که در این سیروسلوک و گشت و گذار طولانی از جبهه تا معاشرت با سپاهیان و اطلاعاتی ها و همکاری با تلویزیون و رسانه ها را آزمود، سرانجام با مشاهده جنایت هائی چون کهریزک و مشاهده گوشه ای از عملکرد ددمنشانه رژیم در پشت حصار بازداشتگاه ها و آگاه شدن از برخی آدم کشی های رژیم (از جمله اعتراف مأمور اطلاعاتی همکاریش در حوزة فیلم، پیرامون چگونگی بریدن سر شاپور بختیار)، اکنون مدتی است که "هوائی شده" وهم چون چاووش خوان ها، فریاد "انقلابی که بدان خیانت شد" را سرداده است. گوا اینکه مرگ این شبه ستاره ای که او از آن سخن می گوید، سه دهه پیش در همان شب زایش خود اتفاق افتاد و او با فاصله ای چندین دهه آن را دریافت کرده است. با این همه، از آن جهت اهمیت دارد که بطور روشن گوشه ای از فرایند فروپاشی بقایای پایگاه حمایتی رژیم را در معرض دید عموم قرار می دهد.

در هر حقیقت جمهوری اسلامی با شاخص های اصلی زمانه ما و علائم حیات یک نظام از مدتها پیش مرده است، منتها مرده ای که دفن کننده ندارد و ظاهرا تا بطور کامل ننگند و فسادش تنفس را بر همگان غیر قابل تحمل نکند و مشام همه را نیازارد، اراده معطوف به دفنش فراهم نمی شود.

حتی اگر نه از منظر نابهنگامی تاریخی، بلکه از منظر تجربی و با اصطلاح پراگماتیستی هم به واقعیت حکومت اسلامی بنگریم، به مثابه یک نظام وسیستمی که خواه ناخواه تولد جوانی و میانه سالی و مرگ دارد، اکنون دیگر دیری است با استناد به شاخص های عینی و قابل رؤیت، وارد فاز انحطاط و گندیدگی کامل خود شده است. تمامی علائم بارز گندیدگی هم چون، خشکیدن پایگاه مردمی و قرار گرفتن نهاد های نظامی و ارگانهای سرکوب به مثابه تکیه گاه اصلی رژیم، فربه گی در بار ولایت فقیه و ولایت مطلقه که جز اقتدار کامل خود را بر سمیت نمی شناسد، خوره خود خوری و شکاف های بی پایان درونی، اقتصادرانی و غیرمولد، زیر زمینی، ورشکسته و تا بن استخوان فاسد، افزایش هولناک شکاف های طبقاتی، میلیتاریزم و دخیل بستن به حبل المتین اقتدار هسته ای با هزینه های ده ها میلیاردی، مالیخولیای تولید علوم اسلامی و دهها نشانه بارز دیگر، همه و همه بیانگر گندیدگی تمام عیار جمهوری اسلامی است.

اگر مسامحتا برای برآمد هر حکومتی انجام یک رسالت و وظیفه تاریخی را قائل باشیم، رسالتی که می آید تا آن را تحقق بخشد، این وظیفه-گیرم بطور وارونه و به شکل طنز تاریخی - برای جمهوری اسلامی چیزی جز دین زدائی- در معنای روبیدن اسلام سیاسی و مدعی تصرف قدرت و نجات بشر- نبوده است! این واقعیت در ترنم چاووش خوان مرگ جمهوری اسلامی این

گونه بیان می شود:

” ما باید قبول کنیم که شکست خورده‌ایم؛ و برای اینکه این تئمه به گرایش دینی، باقی بماند، باید بپذیریم که گزینه‌ای هستیم در کنار سایر گزینه‌ها. باید ما مردم را باور کنیم و گرایشات فکری و اعتقادی آنها را به رسمیت بشناسیم. باید در کنار سایر نحله‌های فکری و اعتقادی و گرایشات سیاسی قرار بگیریم و یکی از آنها بشویم” مدتهاست که فصل ورشکستگی ما فرا رسیده و فصل خداحافظی ما؛ خداحافظ آرزوهای به خاک افتاده انقلاب!

ما نشان دادیم که دینداران و روحانیان، اگر بر مسند قدرت بنشینند، می‌توانند دروغ بگویند؛ می‌توانند ظلم کنند؛ می‌توانند غارت کنند؛ می‌توانند آدم بکشند.

ما دروغ گفتیم؛ ما فریب دادیم؛ ما برای حفظ قدرت، چه شررها کرده‌ایم!

ما غارت کردیم! ما آدم کشتیم! ما آدم کشته‌ایم! “

\*\*\*\*\*

گرچه گنبدی‌گی یک نظام حکومتی، عینا معادل گنبدی‌گی جامعه نیست، اما درعین حال این هم واقعیتی است که اگر رابطه یک عضوگنبدی و مرده، از اندام زنده جامعه قطع نشود، کل اندام هیچگاه روی آسایش و راحتی به خود نخواهد دید. این آن پیامی است که شنیدن آوای مرگ جمهوری اسلامی با خود همراه دارد، برای دفن مرده ای که دفنش به تأخیر افتاده باید شتاب بیشتری کرد!

۲۱-۰۲-۱۳۹۱ ۲۰۱۲-۰۵-۱۱

[/http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de](http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de)

---

\*- کلیپ نوری زاد:

[http://www.youtube.com/watch?v=۳wIcG-zH۳w&feature=player\\_embedded](http://www.youtube.com/watch?v=۳wIcG-zH۳w&feature=player_embedded)

# معنای پیروزی چپ در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه

شیدان وثیق



پرسش و پاسخی با نشریه خاک (\*) - بهمن خدادادی

مهمترین تفاوت اساسی دوره‌ی سیاسی جدیدی که با حکومت چپ در فرانسه آغاز می‌شود با حکومت سابق راست، به باور من، در این خواهد بود که ننگی به نام «سیستم سارکوزی» برداشته می‌شود. ننگی به نام مداخلات طلبی با «ارزش‌های» ارتجاعی، پوپولیستی و ضد خارجی‌لوپنیسم.

نشریه خاک: در فرانسه نماینده حزب سوسیالیست در ائتلافی با جبهه متحد چپ و گروه‌های دیگری توانسته کرسی ریاست جمهوری را تصاحب کند فارغ از تحلیل‌های خبری، قدرت‌گیری چپ در فرانسه به چه معنایی دارد؟ اساساً این چپ قادر به تغییر وضع موجود خواهد بود؟ اگر آری کدام تغییر وضع موجود؟

شیدان وثیق: در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه ائتلافی بین حزب سوسیالیست، جبهه‌ی چپ و گروه‌های دیگر چپ به وجود نیامد و نمی‌توانست به وجود آید. گروه‌های چپ و حتا سبزها (اکولوژیست‌ها) که توافق نام‌های با حزب سوسیالیست امضا کردند، جدا گانه با نامزدهای خود در کارزار انتخاباتی شرکت می‌کنند. تنها جبهه چپ است که از ائتلاف سه سازمان حزب کمونیست، حزب چپ و یک گروه کوچک چپ دیگر تشکیل می‌شود. نامزد این جبهه، ژان-لوک ملانشون، در دور اول کمی بیش از ۱۱٪ رأی می‌آورد که نسبت به آرای پیشین حزب کمونیست فرانسه در انتخابات (بین ۵ تا ۷٪)، پیشرفت قابل توجهی است. به واقع در طول تاریخ معاصر فرانسه تنها دو بار جبهه‌ای ائتلافی از احزاب سوسیالیست، کمونیست و رادیکال در این کشور به وجود می‌آید. یک بار در سال ۱۹۳۶ به هنگام شکل‌گیری جبهه‌ی خلقی و بار دوم در سال ۱۹۸۱ با پیروزی فرانسوا میتران از حزب سوسیالیست در انتخابات ریاست جمهوری.

در انتخابات اخیر، مردم چپ فرانسه و آنان که مخالف تمدید ریاست جمهوری سارکوزی بودند، در اکثریت ۵۱٫۶٪ به کاندیدای حزب سوسیالیست، فرانسوا هولاند، رای می‌دهند. چنین آرای ال‌بته به معنای تشکیل جبهه‌ی واحد حکومتی چپ، همچنان که در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۸۱ به وجود آمد، نیست. چون مذاکراتی بدین خاطر صورت نگرفت. چون اختلافها بین برنامه‌های حزب سوسیالیست، جبهه چپ و اکولوژیست‌ها بسیارند. سرانجام چون کاندیدای حزب سوسیالیست همواره از ابتدای کارزار بر اساس برنامه‌ی پیشنهادی خود و سازمانش مبارزه‌ی انتخاباتی خود را تا به آخر و تا پیروزی بر رقیب راست به پیش می‌برد.

سیستم انتخاباتی دو دوره‌ای در فرانسه (دو نامزدی که بیش از دیگران در دور اول رای می‌آورند به دور دوم راه می‌یابند) به گونه‌ای است که بدون ایجاد ائتلافی یا جبهه‌ای، این امکان وجود دارد که کاندیدایی با کسب رای کسانی که در دور اول به نامزد دیگری رای داده‌اند، بتواند اکثریت آرا را به دست آورد. به عنوان نمونه در انتخابات اخیر، اکثریت بزرگی از مردمی که به جبهه چپ و سبزها رای داده بودند، در دور دوم، بی آن که با برنامه معتدل سوسیالیست‌ها توافق داشته باشند، اما بنا بر همبستگی تاریخی و دیرینه چپ‌ها در انتخابات در فرانسه و اینک در مخالفت با سارکوزی، به کاندیدای حزب چپی که بالا ترین رای را می‌آورد (یعنی فرانسوا هولاند) رای می‌دهند و او را به پیروزی می‌رسانند. حتا بخشی از نیروهای میانه‌رو و راست جمهوری‌خواه در مخالفت با جریان افراطی راست، پوپولیستی و خارجی ستیز لوپن (با ۱۸٪ رأی در دور اول یعنی ۶ میلیون نفر که بسیار زیاد است) و در مخالفت با دنباله‌روی سارکوزی از این جریان، به هولاند رای می‌دهند.

همه‌ی آرای ۵۱٪ به نفع هولاند، البته به معنای حمایت از برنامه‌ی حزب سوسیالیست و نامزدش نیست. در عین حال نیز بدین معنا نیست که چپ در جامعه‌ی فرانسه تبدیل به اکثریتی اجتماعی و فرهنگی شده است. مجموعه‌ی آرای چپ در فرانسه، از سوسیالیست تا چپ رادیکال، همچنان رقمی نزدیک به ۴۴٪، گاه کمی بیشتر و گاه کمتر است.

برنامه‌ی فرانسوا هولاند و حزب سوسیالیست فرانسه برای خروج از وضعیت اسفباری که ۵ سال حکومت ساکوزی به جای گذاشته است، برنامه‌ای سوسیال دموکراتیک در حفظ نظام بازار و سرمایه و بنیادهای اساسی آن اما در شکلی معقول تر و کمتر خشن، ضد مرمی و افسار گسیخته است. تغییر سیستم در دستور کار هیچ یک از جریان‌های چپ (حتا تا حدودی

جبهه چپ) به جز شاید یکی دو گروه سابقاً تروتسکیستی که نزدیک به ۲٪ و گاه تا ۴٪ در انتخابات رای می‌آورند، نیست. در این باره نه خود سوسیالیست‌ها و هولاند ادعای بیشتری می‌کنند و نه جریان‌های چپ رادیکال فرانسه و جهان باید دچار توهم و تخیل شوند.

مهمترین تفاوت اساسی دوره‌ی سیاسی جدیدی که با حکومت چپ در فرانسه آغاز می‌شود با حکومت سابق راست، به باور من، در این خواهد بود که ننگی به نام «سیستم سارکوزی» برداشته می‌شود. ننگی به نام مداخلات طلبی با «ارزش‌های» ارتجاعی، پوپولیستی و ضد خارجی لوپنیسم. ننگی برای جمهوری، دموکراسی در فرانسه که مجلس و نهادهای دموکراتیک را به نفع رئیس‌جمهور و یکه تازهای بی حد و حصر او کنار می‌زد. ننگی که کمترین ارزشی برای مذاکره با سندیکاها، جامعه‌ی مدنی و انجمن‌های اجتماعی قائل نبود. ننگی که در همه‌ی امور سیاسی، قضایی، رسانه‌ای و... بی‌شرمانه و آمرانه دخالت می‌کرد. ننگی که توی سر بیکاران با تنبل خواندن آن‌ها می‌زد. ننگی که با انگشت نما کردن مردمان مقیم فرانسه از ملیت‌های دیگر، هم صدا با لوپن و لوپنیسم می‌شد.

اما این که دولت جدید تا چه حد می‌تواند فرانسه را از بحران کنونی‌اش، از بحران سرمایه‌داری که در حقیقت معضل و بغرنجی اروپایی و جهانی است، برهاند؟ تا چه حد می‌تواند مشکل بیکاری و بی‌ثباتی شغلی ۵ میلیونی در فرانسه را کاهش دهد؟ تا چه حد می‌تواند مشکل کم‌درآمدی و دستمزدهای پایین میلیون‌ها نفر را حل کند؟ تا چه حد می‌تواند به مشکل رکود اقتصادی و عدم رشد پایان دهد؟ بی‌عدالتی‌های بیشمار دیگر را حل کند؟... همه‌ی این‌ها تنها در صورتی می‌تواند پاسخ‌هایی بیابند که شرایط و عوامل مختلفی دست به دست دهند.

یکم اینکه جنبش‌های اجتماعی برای تغییرات بنیادین ضد سیستمی در فرانسه شکل گیرند. تداوم، رشد و گسترش پیدا کنند. در عین حال نیز قادر به ارائه راه‌حل‌هایی آلترناتیوی و جایگزینی شوند که این خود البته کار ساده‌ای نیست بلکه یکی از بغرنج‌های دوران کنونی ما می‌باشد. دوم این که چون بحران اروپایی و جهانی است، در دیگر کشورهای سرمایه‌داری نیز همین گونه جنبش‌های اجتماعی در جهت نفی سیستم اقتصادی حاکم بر جهان کنونی شکل گیرند، گسترش یابند و در هم‌بستگی، هم‌سویی و همکاری با هم قرار گیرند. تغییرات بنیادین سیستمی بیش از پیش از توانایی‌های کشوری و ملی خارج و در چهارچوبی منطقه‌ای و جهانی قابل تصور می‌شوند.

در پی انتخابات اخیر فرانسه و پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی آن، تنها پرسشی که امروز می‌توان کرد چنین است: آیا این انتخابات می‌تواند دینامیسمی در دیگر کشورها بویژه در اتحادیه اروپا، حتا در بعدی محدود، به وجود آورد؟

آن چه که مسلم است این است که هر چه بیشتر جنبش‌های سیاسی-اجتماعی در جهت تغییر ساختاری مناسبات سرمایه‌داری رشد و گسترش پیدا کنند، هم در مقیاسی اروپایی و هم در گستره‌ای جهانی، زمینه‌ها و شرایط تغییرات سیستمی بیشتر فراهم خواهند شد.

مه ۲۰۱۲ - اردیبهشت ۱۳۹۱

cvassigh@wanadoo.fr

---

(\*) آدرس سایت نشریه خاک : <http://khakpress.com>

---

## انسداد سیاسی در آتن



برگردان ناهید جعفرپور

انتخابات مجلس در یونان همان‌طور که انتظار می‌رفت زلزله‌ای سیاسی را بدنبال داشت. هر دو حزب عمده یونان یعنی حزب محافظه کار دمکراسی جدید و حزب سوسیال دمکراسی پازوک از سوی رای دهندگان مجازات شدند.

انتخابات مجلس در یونان همان‌طور که انتظار می‌رفت زلزله‌ای سیاسی را بدنبال داشت. هر دو حزب عمده یونان یعنی حزب محافظه کار دمکراسی جدید و حزب سوسیال دمکراسی پازوک از سوی رای دهندگان مجازات شدند.

با وجود اینکه حزب دمکراسی جدید با ۱۸٫۹ درصد آراء قوی ترین حزب

شد اما این آراء برای تشکیل اکثریتی قوی در دولت کافی نیست. حزب سوسیال دمکراسی پازوک ۱۳،۲ درصد آراء و اتحادیه چپ سی ریزای ۱۶،۸ درصد آراء را بخود اختصاص دادند.

در انتخابات سال ۲۰۰۹ حزب پازوک ۴۴ درصد آراء و ائتلاف چپ ۵ درصد آراء را گرفت. حزب دمکراسی جدید و حزب پازوک با وجود اینکه به مجلس راه یافته اند ولی بعنوان قوی ترین احزاب تنها ۱۴۹ صندلی از ۳۰۰ صندلی مجلس را در اختیار دارند. هر دو حزب بزرگ رهبری کننده پشتیبانان پایادموس رئیس تا کنونی دولت بوده و در مبارزات انتخاباتی خود را بعنوان تنها کسانی که ملزم به اصلاحات اتحادیه اروپا و صندوق بین المللی پول هستند، معرفی نموده اند.

حزب کوچک از طیف چپ و راست سیاست های سخت صرفه جویانه را که پیش شرط وام های اعتباری بیشتر از سوی اتحادیه اروپا و صندوق بین المللی پول برای رفع ورشکستگی دولت می باشد را رد کرده اند. عنوان سر مقاله روزنامه "تا نه آ" در روز دوشنبه "کابوس عدم تشکیل کابینه دولت" بود. در مجلس - برای اولین بار بعد از دوران دیکتاتوری ارتشی در سال ۱۹۷۴- مجددا حزب ناسیونالیست راست (سپیده دم طلائی) راه یافته است.

حزب سوسیال دمکراسی بعد از آزمایشی کوتاه قادر به تشکیل دولت نشد. همچنین نیروی دوم هم یعنی اتحادیه چپ بسختی قادر به تشکیل کابینه دولت خواهد بود. همچنین تشکیل دولتی که بر سه نیروی چپ خارج از سوسیال دمکراسی استوار باشد، همزمان خیال پردازی است زیرا خط فاصل میان حزب کمونیست "ک ک ا" و حزب سی ریزا و چپ های دمکرات بسیار زیاد است. حتی اگر حزب سوسیال دمکرات پازوک و تمامی احزاب چپ با هم ائتلاف کنند نخواهند توانست اکثریت مجلس را بدست آورند. همه چیز نشان از انتخابات مجدد را دارد.

در "برنامه بحران" که از سوی اتحادیه اروپا و بانک مرکزی اروپا و صندوق بین المللی پول مورد موافقت قرار گرفته است آمده است که باید تا پایان ماه ژوئن ۵،۵ % از تولید ناخالص داخلی کشور برای سال های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ صرفه جوئی شود تا بتوان به مازاد اولیه ۴،۲۵ % دست یافت. کمیته سرمایه گذاران متشکل از اتحادیه اروپا و بانک مرکزی اروپا و صندوق بین المللی پول در نظر دارد که در تاریخ ۱۶ ماه مه مذاکرات و کنترل و بازرسی بیشتری را انجام دهند. تا ماه ژوئن کمیته مذکور خواهان اقدامات تثبیتی به مبلغ ۱۱،۵ میلیارد یورو در عوض سرمایه جدید و تازه شده است. آتن بشدت و به فوریت

نیاز به سرمایه جدید دارد - تا پایان ماه ژوئیه می بایست ۳۰ میلیارد یورو سرمایه تازه وارد شود. از این مبلغ ۷ میلیارد برای پرداخت حقوق بازنشستگی و دستمزد بخش دولتی و ۲۳ میلیارد برای تثبیت بخش بانکداری حساب شده است. اگر که بازرسان، دولتی موثر و توانا در آتن نبینند می توانند از دادن پول خودداری کنند و در این صورت یونان تا پایان ماه ژوئن ورشکسته خواهد شد.

کشورهای منطقه یورو در ماه فوریه دومین بسته نجات را به مبلغ ۱۱۰ میلیارد یورو به یونان رساندند. بعد از ۱۱۰ میلیارد یورو وام از سوی منطقه یورو و صندوق بین المللی پول ( برنامه اول) حال باید ۱۳۰ میلیارد یورو وام جدید جریان پیدا کند. بعلاوه اینکه ۳۴ میلیارد وام بلا استفاده توافق شده در سال ۲۰۱۰ هم در برنامه دوم محاسبه خواهد شد.

بنا بر این برای دوره زمانی ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۴ مبلغ ۱۶۴،۵ میلیارد یورو وام اعتباری آماده است. با این وجود بدهی ملی یونان از ۱۶۵٪ از تولید ناخالص داخلی سال ۲۰۱۱ در سال ۲۰۱۲ به ۳۲۷ میلیارد یورو یا ۱۶۰٪ تولید ناخالص داخلی خواهد رسید و سال ۲۰۱۳ مجدداً صعود خواهد نمود. دلیل این مسئله این است که از سوئی بخش بزرگی از کمک ها در سال ۲۰۱۲ مصرف خواهد شد و از سوی دیگر تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۲ همواره کوچکتر می شود و این مسئله رابطه میان قروض و تولید ناخالص داخلی را همواره بدتر می کند. سال ۲۰۱۴ می بایست قروض مجدداً کاهش یابد. در هر حال حجم اوراق قرضه رد و بدل شده به ۱۹۷ میلیارد رسیده است ( از مجموع ۲۶ میلیارد یورو). پرداخت وام جدید به مبلغ ۱۳۰ میلیارد با اعتبار قانونی آغاز گشته است. در یک کنفرانس گروه یورو در ۹ مارس پرداخت اولین قسط به مبلغ ۳۵،۵ میلیارد یورو اعلام گردید.

بخش دیگری از این کمک ها به مبلغ ۴۸،۸ میلیارد یورو بعنوان تامین مالی بانک های یونان در نظر گرفته شده است و از آنجا که بانک های یونانی بسیاری از اوراق قرضه دولتی را در کتاب های خود وارد نموده اند، نیاز به این وام دارند.

همه اینها نشان دهنده وخامت بیشتر بحران سیاسی و اقتصادی در یونان است. تا اواسط ماه مه باید یک دولت موثر و توانا بر سر کار باشد. اگر این مسئله انجام نپذیرد، رئیس جمهور یونان احزاب را به یک شور مشورتی دعوت خواهد نمود. اگر این مسئله هم با شکست روبرو شود در این صورت پارلمان انتخاب شده منحل خواهد گردید و انتخابات

جدید در عرض ۳۰ روز فرا خوانده خواهد شد و کشور در این فاصله از سوی دولتی موقت رهبری خواهد گردید.

منبع: Sozialismus.de

# دانشگاه آزاد، پروژه‌ای ناکام و ابتر

گفتگوی رادیو دویچه وله با مهرداد درویش پور

دانشگاه آزاد توانسته آموزش عالی را همگانی کرده و امتیاز تحصیل عالی را از "الیت طبقه متوسط" به گروه‌های محروم‌تر توزیع کند... با این همه دانشگاه آزاد از نظر کیفی حتی قادر به رقابت با دانشگاه‌های دولتی ایران نیست چه برسد به دانشگاه‌های جهانی.

جمعه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۱

**دویچه وله:** هاشمی رفسنجانی هدف تاسیس دانشگاه آزاد را تحقق رویای قشرهای فرودست در طی مدارج تحصیلی و اجتماعی خوانده اما به نظر می‌رسد کیفیت نازل آموزش، شهریه بالا و عدم جذب دانش‌آموختگان در بازار کار، این هدف را قلب کرده باشد.

دانشگاه آزاد ایران دو سال پس از انقلاب فرهنگی و در اردیبهشت ۱۳۶۱ به پیشنهاد علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی تاسیس شده است. در اساسنامه این دانشگاه آمده که تامین هزینه‌های آن با اتکاء به کمک‌های مردم، دولت، نهادهای انقلاب اسلامی و شهریه‌های پرداختی خواهد بود.

آیت‌الله خمینی از حامیان تاسیس دانشگاه آزاد بوده و آن‌گونه که هاشمی رفسنجانی می‌گوید یک میلیون تومان کمک مالی به این نهاد

کرده است. این دانشگاه بنا بر اساسنامه خود موسسه‌ای عام‌المنفعه معرفی شده که همه هزینه‌های آن صرف امور مربوط به خودش می‌شود. اعلام موجودیت رسمی این دانشگاه در چهارم اسفند ماه ۱۳۶۱ در روزنامه‌های رسمی ایران منتشر شد.

دانشگاه آزاد اسلامی طی سی‌سال گذشته بیش از ۳ میلیون دانش‌آموخته داشته و با ۴۴۱ واحد و مرکز دانشگاهی، رفاهی، اداری و بیمارستانی در فضایی متجاوز از ۱۴ میلیون متر مربع، بزرگ‌ترین مجموعه آموزشی ایران معرفی می‌شود.

هاشمی‌رفسنجانی در مصاحبه‌ای تفصیلی با ماهنامه «مدیریت ارتباطات» در بهار سال ۱۳۹۰ به ذکر خاطرات خود از چگونگی تاسیس دانشگاه آزاد پرداخته و گفته است: «ما هم بین مردم بودیم و در فامیل می‌دیدیم که بچه‌ها می‌روند کنکور می‌دهند و ندرتا قبول می‌شوند. انقلاب فرهنگی که راه افتاد، همین دانشگاه‌ها هم تعطیل شدند. دانشگاه‌ها دو سال تعطیل بود و دیدیم که این وضع یک فاجعه برای کشور است. من در خطبه‌ای در نماز جمعه گفتم که بچه‌های ما الان در حد دیپلم بیرون می‌آیند و بعد هم بیکار می‌مانند. گفتم این جریان فقر و تبعیض که در جامعه هست هر سال عمیق‌تر می‌شود چون عده‌ای ممتاز در داخل و خارج تحصیل می‌کنند و بعد کارهای اساسی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را به دست می‌گیرند و بچه‌های خانواده‌های عادی باید در حد عملگی و کارمند و کاسب بمانند.»

رفسنجانی در ادامه تاکید کرده که: «می‌خواستیم با تاسیس دانشگاه آزاد، این تبعیض را برداریم و به این بچه‌ها میدان درس خواندن بدهیم تا بعد در قشر بالای کشور حضور داشته باشند.»

حمایت فکری و مالی آیت‌الله خمینی از این پروژه به ایجاد نخستین واحدهای دانشگاه آزاد انجامید. دانشگاه آزاد در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ شمسی بیشتر سرگرم توسعه کمی خود بود و جوانان علاقمند به تحصیل که امکان جذب و قبولی در دانشگاه‌های سراسری را نداشتند، استقبال گرمی از این فرصت کردند.

ما افزایش روز افزون شهریه‌ها، اعتراض استادان دانشگاه‌های دولتی به نحوه تدریس در این دانشگاه، کیفیت آموزشی غیراستاندارد، خرید زمین و تاسیس پرشتاب واحدهایی از این دانشگاه در نقاط دور افتاده و توسعه نیافته، به انتقادهای جدی از مسئولان آن انجامید و زمزمه انحراف این نهاد از مسیر نظام آموزش عالی را دامن زد.

مسئولان دانشگاه آزاد در سه دهه فعالیت خود با اتهاماتی چون زمین‌خواری، پارتی‌بازی، فروش سوالات کنکور، ارائه مدرک تحصیلی به صاحبان قدرت و دادن کرسی استادی به افراد بی‌صلاحیت روبرو شده‌اند.

دانشگاه آزاد ایران سومین دانشگاه پر جمعیت جهان معرفی می‌شود. آن‌گونه که در ویکی‌پدیا آمده، دانشگاه ایندیرا گاندی در هندوستان و دانشگاه علامه اقبال در پاکستان از این نظر در رده‌های اول و دوم قرار دارند. این در حالی است که در هیچیک از دانشگاه‌های برتر دنیا، شمار دانشجو یا مساحت آن اعتباری علمی و آموزشی محسوب نمی‌شود.

هاشمی رفسنجانی گفته که دانشگاه آزاد، پرافتخارترین و موفقیت‌آمیزترین پروژه جمهوری اسلامی است. مسئولان این دانشگاه در اثبات این مدعا به بودجه پژوهشی، مقالات علمی، ثبت اختراعات و ابداعات، شرکت در کنفرانس‌های بین‌المللی و مجامع‌های بیمارستانی اشاره می‌کنند. از سوی دیگر عنوان می‌شود که بزرگترین کتابخانه دانشگاهی ایران در دانشگاه آزاد نجف‌آباد دایر است.

دانشگاه آزاد از نظر زمان ریاست یک فرد بر آن نیز واجد رکورد است. در حالی که عمر مسئولیت و مدیریت افراد در نهادهای جمهوری اسلامی گذرا و کوتاه است، رییس آن نزدیک سه دهه بر مسند قدرت ماند. عبدالله جاسبی سرانجام در زمستان سال ۱۳۹۰ جای خود را به فرهاد دانشجو داد. این تغییر با مناقشات سیاسی و جناحی گره خورده بود و به نبرد میان دولت احمدی‌نژاد با گروه هوادار هاشمی رفسنجانی تعبیر شده و همچنان ادامه دارد.

مهرداد درویش‌پور، جامعه‌شناس مقیم سوئد می‌گوید که دانشگاه آزاد توانسته آموزش عالی را همگانی کرده و امتیاز تحصیل عالی را از «الیت طبقه متوسط» به گروه‌های محروم‌تر توزیع کند؛ «با این همه دانشگاه آزاد از نظر کیفی حتی قادر به رقابت با دانشگاه‌های دولتی ایران نیست چه برسد به دانشگاه‌های جهانی.»

درویش‌پور در مورد جذب بیش از سه میلیون جوان جویای تحصیل در دانشگاه آزاد می‌گوید: «نفس تحصیل در ایران، منزلت اجتماعی می‌آورد و از این نظر شاید ادعای آقای رفسنجانی در باره موفق بودن این پروژه اعتبار داشته باشد. اما اگر دانشگاه را محل افزایش دانش و تخصص و موجد تولید و اشتغال بدانیم، نمی‌توانیم از پروژه‌ای موفق یاد کنیم. باید بپرسیم که این چند میلیون نفر چقدر کار مربوط به

رشته خود به دست آورده و چه آینده روشنی داشته‌اند.»

بسیاری از منتقدان دانشگاه آزاد می‌گویند که تاسیس این مرکز آموزشی به تب مدرک‌گرایی و کمرنگ‌شدن جایگاه تحصیل در جامعه دامن زده و هم‌زمان خیل عظیمی لیسانسیه فاقد مهارت نیز وارد بازار محدود کار کرده است. به عقیده ناظران، بسترهای لازم فرهنگی و اجتماعی برای پذیرش این همه دانشگاه دیده در ایران فراهم نیست. آنها می‌گویند که این دانش‌آموختگان لاجرم با نگاه و انتظارات دیگری به جامعه، همسر، خانواده و سبک زندگی می‌نگرند اما ساختارهای اقتصادی و فرهنگی موجود در ایران ظرفیت پاسخگویی به چنین نیازی را ندارد.

مهرداد درویش‌پور تاکید می‌کند که تحصیل سکوی تحرک طبقاتی نیز هست اما بیکاری گسترده موجب بدبینی و سرخوردگی دانش‌آموختگان می‌شود. او یکی از پیامدهای مثبت تاسیس واحدهایی از دانشگاه آزاد در شهرستان‌های دورافتاده را عبور این مناطق از فرهنگ بسته می‌داند اما تصریح می‌کند که دانشگاه آزاد به دلیل کیفیت نازل آموزشی، شهریه‌های بالا و جذب فرزندان خانواده‌های مرفه، به هدف آغازین خود دست نیافته است.

هاشمی رفسنجانی در دومین اجلاس شورای مرکزی دانشگاه آزاد پرسیده است: «اگر این دانشگاه نبود، چند میلیون فارغ‌التحصیل آن الان کجا بودند؟ غیر از این که دیپلمه بیکار یا آواره کشورهای دیگر شده باشند، مطمئناً سرنوشت دیگری نداشتند.» منتقدان نیز در مقابل تاکید می‌کنند که جامعه ایران اینک به‌جای دیپلمه‌های بیکار، مملو از ده‌ها هزار کارشناس و دکتر بیکار است که با رشد همه‌ساله میزان فارغ‌التحصیلان، شانس کمتری برای یافتن کار مناسب دارند و توقع‌شان نیز از جامعه و متولیان آن به مراتب متفاوت‌تر و بیشتر از دیپلمه‌هاست.